

# سیری در آثار علی دشتی

نقد و بررسی

نوشته: پرویز نقیبی

PIR8043  
N7S9

این کتاب در ۲۰۰۰ نسخه تحت شماره ۹۵۴ ثبت کتابخانه ملی  
بتاریخ ۴۸/۱۱/۱۱ در چاپ فیروز بچاپ رسید

بها: ۳۰ ریال



PIRS 43

۱۷۵۹

## سیری در آثار «علی دشتی»

### حرف‌هایی بجای مقدمه :

این کار باید يك روز انجام می‌شد، يك روز باید علی دشتی نویسنده ایرانی از جهت نوشته‌هایش مورد قضاوت قرار می‌گرفت و حرف حساب در این باره روی دایره ریخته می‌شد. من اینکار را آغاز می‌کنم.

نقد ادبی در ایران پایه‌ای ندارد؛ آنچه که شده است نامرتب، از روی هوس و گهگاه بود و آن‌ها تیکه هم باین کار دست زده‌اند از شائبه غرض‌ها و اعمال نظرها بدور نبوده‌اند.

من نمی‌توانم بگویم چون در کارش معاصر و نویسنده‌گی این دوره انتقاد صحیح و اصیل نشده است، لاجرم نویسنده‌گی در این مملکت عقیم و ناکار و علیل مانده است اما می‌توانم بگویم نقد صحیح و سازنده و هشدار دهنده می‌تواند استعداد های سرشار را بارورتر کند، حرارت تازه بآن‌ها بدهد و اشتیاقشان را تیزتر نماید. همان‌طور که همین نقد سالم می‌تواند قلم‌زن‌های هوسباز بی‌مایه و پرمدها را که دسته‌ای غیرصمیمی از خوانندگان را برای خود فراهم آورده‌اند، سر جای شان بنشانند و تهی بودن کیسه‌شان را جار بزنند و حتی بیهوده بودن و مضر بودن کارهایشان را اعلام دارد.

در این بررسی که می‌آید با اثرها کار دارم نه با خود شخص و اگر جایجا حالات روحی شخص، وضع طبقاتی و یا مشخصات اجتماعی نویسنده دستاویزی می‌شود آن هم برای روشن‌تر کردن اثر و بررسی است.

می‌دانیم که نویسنده در بسیاری موارد درون آثارش نشسته است و چشم دوخته است بخواننده و این است که او را نمی‌توان از اثرش جدا کرد و این است که اگر اثرش را بمحک نقد بزنی خودش را جابجا خواهی دید و هم چنین از او حرف خواهی زد. این را می‌گویند «جستجوی نویسنده در اثر» و این را روانکاو نویسنده هم گفته‌اند و من این کار را نیز خواهم کرد و امید است که این کار منشاء سوء تفاهم نشود که گمان نمی‌کنم ولی برای شخص خودم مهم نیست. بهر حال، اگر هم این مقالات نتواند مفید فایده‌ای باشد، امیدوارم که شوقی و آتشی در دل ادیبان جوان و جستجوگران مشتاق برانگیزد تا کار نقد را برآستی و از دل آغاز و دنبال کنند که ثمرها دارد و خلاق است و راهنمایی‌کننده است.

در مقالاتی که می‌آید و ضمن آن کارهای دشتی مورد بحث و ارزیابی و انتقاد قرار می‌گیرد هیچ چیز ماخذ و معیار قضاوت نیست مگر آنچه که همه منتقدان مؤمن دنیا در کارشان ماخذ و معیار قرار داده‌اند: بی‌نظری و بی‌ریایی و دقت و کنجکاو و بررسی و مقایسه. اینها بزحمت جمع می‌آیند و من از همینجا در همین مقدمه، در نهایت صمیمیت اعتراف می‌کنم که اگر از تجربه کامل محروم هستم، دست کم خوب می‌دانم که در این نقد و بررسی بی‌ریا و صمیمی، کنجکاو و بی‌نظار هستم. آنچه را که می‌خوانید گاه بگاه فریاد است و رننگ هیجان و شور دارد ولی باور کنید که از صمیم قلب است و این نقد و بررسی که آغاز می‌شود، اگر سرسلسله نقدهای دیگر باشد این امتیاز را خواهد داشت که احتمالاً مقدمه نقد سالم و بررسی ادبی گردد و این خود هدف اصلی در این کار است، امید است به این هدف نائل آمیم.

زمستان ۱۳۴۵ خورشیدی - پرویز تقی‌بی

علی دشتی نویسنده، يك قالب دارد. نمیدانم این قالب را چه وقتی ساخته است، اما در هر حال این قالب عجیب، فقط مرد و زن قالب میزند، بله، مرد قالبی وزن قالبی.

علی دشتی در حدود بیست و چند تائی داستان کوتاه نوشته است و در همه این بیست و چند داستان، يك مرد قالبی و يك زن قالبی هستند که سر موئی بازنها و مردهای داستانهای دیگر فرق ندارند. اصلاً فکر کنید که آقای دشتی، صاحب قالبهای مؤنث و مذکر! در طول این سالیان دراز نویسنده گی، کاری جز این نداشته که مخلوقات قالبی اش را همان مرد و همان زن را - در بیست و چند تائی داستان جولان دهد که تازه خود بیست و چند تا داستان در اصل يك داستان بیشتر نیست و بهمین مناسبت لازم است که شما هم این دو را بشناسید.

این کار دو تا خاصیت دارد یکی آن که شما این دو موجود را می شناسید و من دیگر در حین بحث و فحصر داستانهای «علی دشتی» احتیاج ندارم که بگویم مرد داستان کیست و زنش کدام، دیگر آن که خود قالب را میفهمید چه نوع است و چه دارد.

مرد قالبی ساخت دشتی این چنین است:

قد بلند است، حراف است، میدانند چگونه از زنان زیبا تملق بگویند، شعرها از حفظ دارد، خوش لباس است، نه اینکه متظاهر و جلف لباس بپوشد، بلکه شیک و باوقار و متناسب میپوشد، شغلش یا کارمند عالی رتبه است یا دیپلمات یا نویسنده یا قاضی. ولی در هر حال پولدار است، کاخ و ویلا دارد و باغ خانه اش حتماً استخر دارد و روی میز غذایش از ظرف کریستال نمونه هائی است.

مرد قالبی، کتاب خوانده است، جملاتی از کتابی چند را از حفظ دارد و اهل بزم است. مهمانی میدهد و بهممانی میرود و وحیله - گر است و عجیب هم در بند قر زدن زنان شوهر دار است. مرد قالبی مطلقاً دنبال يك دختر جوان و یا حتی يك زن جوان ولی بدون شوهر نمی رود، در راه عشق و هوس پای بند هیچ چیز نیست، زن رفیق، برادر، همکار، هر کس را که مطابق میل و هوس یابد، قر میزند.

مرد قالبی ساخت دشتی يك خاصیت دیگر هم دارد و آن اینکه در مقابل اشخاص بانفوذ متملق است، و برای رضای متنفذان به هر دناقتی دست میزند.

این بود مرد قالبی ساخت دشتی و این مرد در داستان «فتنه» هست در «جادو» هست، در «هندو» هست و در «ماجرای آن شب» نیز هست. همه جاهست و تو گوئی این دنیای بزرگ جز این چنین جانوری، مردی دیگر با مشخصات دیگر ندارد. حالا، در جاهای دیگر با تفاق هم خدمت این مرد قالبی میرسیم و بعملیات محیر العقول او توجه میکنیم که خود ماجراهائی دارد.

واما، زن قالبی ساخت کارخانه دشتی :

... زن قالبی «دشتی» حتما شوهر دارد و حتما هم بشوهرش خیانت میکند. زن قالبی دشتی حتماً فاسقی یا فاسق‌هائی دارد و تنها يك زن از داستانهای دشتی فاسق ندارد که او نیز خودش را میکشد. در این داستانها، همین يك زن خودش را می‌کشد که بیچاره فاسق ندارد. ( قهرمان داستان «مرگ مادری» را میگویم در مجموعه «فتنه» )

زن قالبی دشتی، زیبا، فتان، حیل‌گر و بی‌وفا است. او هم کتاب خوانده است و جملاتی چند از کتابی چند میدانند که وقتی با مرد قالبی روبرو شد در مقابل اظهار فضل آن یکی درنماند. شعری چند نیز از حفظ است و گاه شستی‌های پیانو را نیز بنوادرمی‌آورد.

زن قالبی دشتی چشمان هیزی دارد و همه‌جا بدنبال مرد است به‌مهمانی که میرود بقصد شکار مرد میرود. به‌خیابان که میرود بقصد شکار مرد میرود و کسی که برای او بعنوان مرد اصلا مطرح نیست همان شوهر خودش است.

زن قالبی دشتی، هیچوقت شوهرش را دوست ندارد، سهل است از او متنفر است و با فاسق‌های سرخوش، اما با این همه هیچکدام از این زن‌ها از این شوهران لندهور طلاق نمیگیرند. هر چه باشد آن‌ها آبرو دارند و متعلق به خانواده‌های صاحب اسم و رسم هستند!

ولی تا یادم نرفته باید بگویم که یکی از این زنهای قالبی عصیان کرد و طلاق گرفت و سنت مقدس «خر رنگ کنی» را ادامه نداد و خود آقای دشتی صاحب کارخانه زنهای قالبی از این زن چنان انتقامی گرفت و چنان در داستان «دفتر ششم»، این زن قالبی را بیاد نصیحت و ملامت و شماتت گرفت که آن سرش ناپیدا و گمان می‌کنم آن زن بیچاره از این که برعکس شیوه همه زنهای قالبی، راست و حسینی انمردی که دوست نداشت طلاق گرفت و بمرد دلخواهش شوهر کرد، کاملاً پشیمان است.

زن قالبی دشتی خود آراست، کدبانو است، فرانسه میداند و البته از خانواده پولدار است، اعم از تازه بدوران رسیده یا استخواندارش.

زن قالبی دشتی تقریباً هیچوقت بچه ندارد. شوهر دارد، خانواده دارد، فاسق جفت و طاق دارد ولی بچه ندارد، چرا؟ (این را باید حتماً از آقای دشتی پرسیم، مردی چون او بی جهت چنین زنهایی را انتخاب نمی‌کند، لابد حکمتی دارد)

... و بالاخره زن قالبی هزار حيله و فن و تدبیر بلد است تا مردهای قالبی را بدام بکشد و در راه صید این مردان چنان تمهیداتی بکار می‌برد که عقل هر بنده خدائی حیران می‌ماند.

اکنون که این دو تا را شناختید کارمن آسانتر شده است و اشاراتم را راحتتر در می‌یابید، زیرا کار ما از اینجا آغاز می‌شود.

علی دشتی بیست و چند تائی داستان کوتاه دارد. در سه مجموعه «هندو»، «قننه» و «جادو» و چند تائی که در این مجموعه‌ها نیستند ولی برای کسی که می‌خواهد دشتی نویسنده را بشناسد فقط کافی است «جادو»، «قننه» و یا «نامه يك زن» را بخواند. بقیه داستانها با اندکی تفاوت همینها هستند.

مرد قالبی بدام عشوه‌های عجیب و غریب زن قالبی شوهر دار می‌افتد و عشق آن چنانی که فقط در داستانهای دشتی وجود دارد پدید می‌آید. بعدش هم آخر کار، معلوم میشود که این زن آنچنانی به فاسق خودش هم خیانت می‌کرده و فاسق که این را می‌فهمد خطابه و نطق و مقاله صادر میکند، نه يك صفحه نه دو صفحه بلکه ده صفحه. اما کار بهمین جا ختم نمیشود، اینها این مرد و زن قالبی در عین

حال که جز به پائین تنه‌شان فکر نمی‌کنند فلسفه بافی هم می‌کنند و چیزهایی گویند که عقل مدهوش میماند. فی‌المثل «هرمز» یکی از همان مردهای قالبی ساخت دشتی در قفنه میگوید :

«عشق يك نوع مرض است و هیچکس دنبال مرض نمیبرد  
و مرض اسان را پیدا میکند، نهایت هر کس مزاجش مستعدتر است  
زودتر آلوده میشود.»

و این مردها و زن‌ها که فیلسوف مشرب، شاعر پیشه و عشاق جزفای هستند  
بسختی آدمیزاد را دچار سرگیجه میکنند.

من نمیدانم آقای دشتی این جانوران را از کجا پیدا کرده که از سپیده  
دمان تا دیر وقت شب فقط دنبال جنس مخالف‌له میزنند و اگر حرفی میزنند  
از جنس مخالف است و اگر حرف کتی میکنند برای آنست و اگر نفس می‌کشند  
نیز همین‌طور. درس‌اسر کتا بهای دشتی بوس و کنار، نزدیکی‌های پایان ناپذیر،  
عشوه و حيله، لاس‌زدن، فریفتن و دروغ‌گوئی در کار است. بدون لحظه‌ای درنگ  
و بدون لحظه‌ای آسایش مردها و زن‌ها فقط میخواهند بر ختخواب بروند.

آنوقت تو میبینی مردهایش وزیر، وکیل، تاجر، نویسنده، سیاستمدار و  
کارخانه‌دار هستند و زن‌هایش هم که دسته‌جمعی شوهردار، و تواز خودت میپرسی:

«پس این مردهای مهم و معتبر اجتماع چه وقتی بکارشان  
میرسند؟ اصلا کی فرصت دارند از رختخواب و از کنار معشوقه بیرون  
بیایند تا بکاری برسند؟»

و اگر آدم منصفی باشی بخودت جواب میدهی :  
«هر چه باشد نویسنده این داستان‌ها که خود وکیل و سناتور  
و سیاستمدار بوده و هست، اینها را بهتر میداند»

اما همه اینها که دشتی ساخته است، ویرگنده گوئی دارند؛ جناب نویسنده  
دست‌کم فکر نکرده است که آدمیزاد توی خیابان در احوال ناراحت روحی  
وقتی بدوستش می‌رسد و درددل آغاز میکند چنین لفظ قلم حرف نمی‌زند و اینگونه  
خزعبلات سرهم نمی‌کند که:

«... زندگی فی‌حد ذاته یعنی بدون تمنیات و آرزوها و بدون  
احلام و رؤیایا یک عمل مکرر و خسته‌کننده‌ای بیش نیست. برای اشخاصی

که از بهشت بی احساسی و نادانی بیرون آمده اند پیوسته يك چیز،  
يك فکر، يك ایده آل ممکن است زندگی را زیبا، نور آفتاب را گرم ...  
و شبهای مهتاب را پراز عشق کند...

وتازه اینها که دشتی نوشته است مثلا داستان کوتاه است، تو اگر اینطور  
فکر کنی هاچ و وواج میمانی از خطابه هایش، از بحثهای روانشناسی و علمی و  
فلسفی اش. اگر بگوئی مقاله است باز میبینی که از هر علم و فن و روش چیزی بکار  
گرفته شده است و توحیران میمانی. پس اینها که این مرد فاضل نوشته است چیست؟  
مقالات زبان شناسی است؟

چرا می خندید؟ از اینکه گفتم مقالات زبان شناسی خنده تان گرفت؟ یعنی  
اگر درباره داستان های کوتاه دشتی این را بگویم خنده دار است؟ ولی من  
گمان نمیکنم پریزیط بگویم. دلیلش هم در آستین است. بفرمائید از قول  
ایشان بخوانید:

« بجای Passion نمیدانم چه کلمه فارسی میشود گذاشت! البته  
کلمه شهوت اگر بمعنی حقیقی و لغوی آن استعمال میشد بهترین  
کلمه بود، ولی در زبان فارسی تخصیص خورده، در یکی از مصادیق  
حود استعمال میشود، بنابراین کلمه سودا و شور هر دو بنظر مرسید  
و هر دوی آنرا بجای «پاسیون» استعمال کردم».

و این جملات از داستان «ماجرای آنشب» نقل شده است و تازه در هر  
داستانی چند تا لغت فرانسه می بینی «کنسیانس» و «انکنسیانس»، «فاتالیت»،  
«دزفکته» «نستالژی» و دهها لغت دیگر ... حال اگر جرئت دارید بگوئید  
دشتی مرد فاضلی نیست و من که این روزها همه کارهای جناب دشتی را خواندم  
چنان دانشمند شدم که خودم هم باورم نمی آید؛ آن چنان دانشمندی که حتی  
میخواهم پا از گلیم بیرون بگذارم و خطاب بدشتی بنویسم «آخر مرد حساسی،  
تو که در داستان کوتاه فارسی بی خودی بی جهت لغات بیگانه می آوری و اسباب  
خنده خلائق را فراهم می آوری، دست کم خوب بود که زبان مادری راهم صحیح  
مینوشتی، آخر نویسنده مشهور و بزرگوار، این جمله «... اشخاص نسبتا  
زندگانی کرده و حوادث دیده» یعنی چه؟ و یاد جمله «با يك بی عقیده و زندانه ای»  
عدد و نکره را قاطی کردی و کاش همین اشتباه فقط در يك جا می آمد، گوش کن:

«يك تبسم شیرینی صورت او را روشن کرده و با «يك قیافه محزون ولی مضحك و استهزا آمیزی بخود گرفته بود» و اگر بشمری، همین غلط متجاوز از پنجاه مورد تکرار گشته است.

من در نثر دشتی که برای این نوشته‌ها انتخاب کرده است حرفی ندارم، چون وقتی نوشته‌ای در عین حال داستان کوتاه، مقاله، قطعه ادبی، درس زبانشناسی باشد البته می‌تواند چنین نثر ساختگی قالبی بی‌حال، فاخر و سرد داشته باشد.

دشتی اسیر کلمات بدبختی است که از فلاکت و زندگی، اشمئزاز آورند ولی خود نویسنده خیال می‌کند این کلمات وقار خاص دارد، که فاخر و مجلل است.

نثر دشتی خسته‌کننده است و من وقتی این نوشته‌ها را می‌خواندم با خود می‌گفتم چگونه است که این نوشته‌های سرد، پرگو و بیهوده گو، این همه بار تجدید چاپ شده است؟

لا بد این تجلی‌قلایی دنیای اشرافی و صحنه‌های شهوت‌آلود آنان، عده‌ای را فریفته است، چون این نثر با آن حاشیه‌پردازی‌ها و بیهوده‌گوئی‌های دیوانه‌کننده‌اش فقط برای همان صحنه‌های بظاهر فاخر و شهبانی و بی‌بندبار براننده است.

واز این جهت است که در همه داستانها فقط یکی حرف می‌زند، و کیسه عدلیه مثل خانم «جادو» حرف می‌زند و تاجر بی‌سواد هم مثل دیپلمات صاحب عنوان حرف می‌زند. همه با یک زبان حرف می‌زنند و این زبان از کلماتی محدود و تکراری ساخته شده است و سرد و بیهوده است و این زبان ادبی دشتی است، زبان ادبی‌ای که چنین افاضاتی نیز در آن می‌بینی:

«... او فهمید که اشاره من به معاشقه‌ای است که اخیراً بافتنه»

پیدا کرده بود ،

وما پس از سی سال فهمیدیم که «معاشقه» را پیدا میکنند و با این جمله :

« .. مصلحت زن‌ها و سعادت آن‌ها در این است که به تعلق به

مردهای خود بوده و مثل بورژواها زندگی کنند» بخدا قسم که من

يك جلد کتاب مستطاب «فتنه» اثر دشتی بکسی جایزه میدهم که بتواند این جمله

را که از داستان «دو نامه» همان کتاب است برای من معنی و ترجمه کند.

ترکیبات بدیع هم در آثار دشتی کم نیست، ترکیباتی چون «سینه‌گریم جوان» و «دلایل موهون» و «یک آرامش مرگمانندی» و «یا... طرز سؤال من و ناآهانی بودن آن وی را غافلگیر کرده، مستمع شده» که همه خلق خدا بفهمند که نویسنده فاضل نه تنها فرانسه میداند، بلکه عربی هم میداند، آنهم چنین کلماتی که تلفظش هم برای هر کس آسان نیست. و یا وقتی ذر توصیف رنگ پوست یک زن مینویسد: «رنگ او عینا مثل یک چشمه زلال، روشن و باصفت بود» همه انگشت حیرت بدندان می‌گزند که «رنگ باصفت» چیست؟

همه علوم روی زمین را باید بدانی تا بتوانی از آثار داستانی دشتی چیزی بفهمی، حتی از نجوم، و کیمیا و لیمیا هم باید چیزی بدانی، چون اگر ندانی و هوس مطالعه مجموعه داستان‌های دشتی بسرت بزنگارت زاراست و روزگارت سیاه... فکرش را بکنید که شما از نجوم و ستاره شناسی چیزی نمیدانید و آنوقت در داستان «ماجرای آنشب» در وصف زیبائی «سوفی» میخوانید.

«... ولی یک حالت عجیبی از این چشم‌ها دیده می‌شد، یعنی یک نور مخصوص... نمیدانم ستاره مشتری را در حال تریبوع دیده‌اید که چگونه فروغی مسلط و نافذ و دائمی از ارتفاعات گیج‌کننده آسمان و از اعماق ظلمات لایتناهی بر زمین میریزد... همین‌طور...»

و من وقتی به منجم فشار آوردم تا چشمان زنی را که نور «مشتری در حال تریبوع» از آن ساطع است در ذهن مجسم کنم نزدیک بود بگریه بیفتم. آخر آقای دشتی، مگر شما رصدکننده و منجم هستید که در وصف فروغ چشمان یکزن به کهکشان پرواز می‌کنید و یقه مشتری بدیخت را، آنهم در حال تریبوع، می‌گیرید و بزمین می‌آورید که بکمک آن، فروغ چشمان سوفی را مجسم کنید؟ و تازه گیرم که شما منجم هستید، تقصیر من بنده خدا چیست که فلاکت گریبانگیرم شد و خواسته‌ام آثار نویسنده هم وطن را بخوانم، و تازه مگر این همه نویسندگان نامدار جهان که با جملات ساده، بی‌تکلف و واقعا لمس‌شدنی حرفشان را زده‌اند چه عیبی دارند که شما این‌طور آسمان و درسمان می‌بافید؟ و حال که نور «مشتری در حال تریبوع» را هم بکمک گرفته‌اید خیال می‌کنید کسی بتواند بالاخره بفهمد چشمان سوفی، این زن قالبی، چگونه است و چگونه درخششی دارد؟

«دشتی» يك چیزش میشود، دشتی يك گرفتاری روحی دارد و گرنه چگونه ممکن است که عنصر مرد در داستانهای او، در همه داستانهایش چنین جانور مفلوك، ترحم انگیز و تهوع آوری باشد؟ در همه داستانهای کوتاه دشتی این مردهای قالبی که او بمیدان آورده، در برابر زنها مطیع و منقاد هستند، چون عروسک خیمه شب بازی بوسیله زنها بیازی گرفته میشوند، گول و خنگ و احمق هستند. زنها آنقدر آسان فریشان می دهند که آدمیزاد چندشش میشود حالا اگر فقط یکی از مردهای قالبی اینطور اسباب مضحکه می شد و بدست زنی به بازی و مسخرگی گرفته میشد، می توانستیم بگوئیم نویسنده خواسته است تیپ مردی مفلوك ضعیف و بدبخت را مجسم کند ولی وقتی در همه بیست و چند تا داستان، يك «مرد اینجوری» وجود دارد، چه میشود گفت؟ اگر يك منتقد روانشناس می خواست از آثار دشتی گرایشهای روانی و عقده ها و مسائل مبتلا به روحی نویسنده را کشف کند حتماً در برابر این مسئله از سر کنجکاو می ایستاد و بدقت می نشست و بامیزانهای روانکاو، بسیاری چیزها کشف میکرد اما این بنده که از آن اصول روانکاو چیز نمی دانم جز آنکه بطور کلی بنویسم :

« دشتی يك چیز شرمشود يك گرفتاری روحی دارد که مردهای

داستانهایش این گونه تهوع آورند»

حرف دیگری نمیتوانم بگویم. حالا برای آنکه ببینید که این مردها چگونه عبد و ذلیل زنها هستند و اسباب مسخره دست زنها، از چند داستان دشتی بطور نمونه، مردهایش را آن گونه که در مقابل زنها هستند معرفی میکنم .

در داستان «فتنه» مرد داستان، «هرمز» همه نشانه های مرد قالبی ساخت دشتی را دارد. بیادتان مانده است که مرد قالبی ساخت دشتی چه اوصافی داشت؟ بله، هرز یکی از آنهاست: صاحب مقام، خوش پوش، کتاب خوانده، آشنا به زبان فرانسه، زن باز و دغلکار. زن داستان، اسمش «فتنه» است و البته شوهر دار و کتاب خوانده و صاحب بقیه سجایای زن قالبی ساخت دشتی.

واضح است که این دو کاری ندارند جز آنکه عاشق شوند، یعنی هرمز میافتد بدنبال «فینه» زن شوهر دار تا او را شکار کند و شوهر فتنه که يك پزشک است، از دوستان قدیمی هرمز نیز هست. و این هم اصل لایزالی است در داستان. های دشتی که همه مردها همسران دوستان نزدیک را از راه بدر میبرند و فاسق او میشوند. وقتی هرمز گرفتار فتنه میشود؛ دست اندر کار میگردد.

هرمز که خود مرد سرد و گرم چشیده‌ای است و چون همه مردهای قالبی خیره در کار زن است از این روی گرفتار فتنه میشود که در او زیبایی غیر متعارف «دهان گشاد اما وحشی و زنده» و «چشمهایی که با آدم حرف میزد» میباید، بعلاوه این که فتنه با آن که زنی روشنفکر و تحصیل کرده بود در «محاوره» «جملات دهن پرکن و لغات خارجی بکار نمیبرد و اصرار نداشت سواد و معلومات خود را بنمایاند»..

... اما بزودی «هرمز» کار کشته متوجه میشود که «فتنه» زیبا و صاحب «دهان گشاد اما وحشی و زنده» بسختی دم از پاکیزگی و تقوی میزند. درست بهمین جهت آتش مرد قالبی تیز میشود و هزار گفتگو و تحاشی ورم کردن و واپس نگریستن بکلی حال و روز کار مرد را در هم می‌ریزد. دون ژو آن مجالس بزم تهران در اندک مدتی از حیلها و کرشمه‌های فتنه بدل به عاشق پاکباز و دیوانه‌ای میشود.

... «فتنه» که طی نطقهای پر شور و جملات با سمه‌ای مقاله‌ای که از عفت و پاکیزگی حرف‌ها میزند بالاخره وقتی دون ژو آن سابق را، حساسی ذلیل و دست‌آموز و بنده خود میکند او را از وصل سیراب میکند و در این حال مرد قالبی ساخت دشتی انگار که ناسوت و لاهوت را سیر میکند، انگار که فتح خیبر کرده است، انگار که بزرگوارترین اثر یک مرد همین بوصل رسیدن است، از غرور دیوانه است. اما ای کاش همین بود حرف و پیغام این نویسنده مشهور ایرانی. ولی حرف و پیغام دشتی در همه این داستانها چیز دیگری است. حرف او در پیویزی مردهای ساخت خودش است. پایان «فتنه» بنقل قول از «هرمز» مرد داستان چنین است:

«... نمیدانم محمد فرسود رامی شناسید یا نه؟ من در خانه فتنه با این مرد آشنا شدم. دربدو امر از کثرت مراوده و گرمی آمد و شد او تعجب کردم زیرا فرسود هم از حیث معلومات ما فنداندام بی‌قواره و صورت چرب و گردن قطور و چرك خود خالی از هر گونه ظرافت و تشخیص بود. درست است که شغل مهمی داشت و يك اتومبیل دولتی زیر پایش بود، اما خوب کار اداری کردن و بان واسطه رو آمدن مستلزم این نیست که انسان مرد بزم و جزء طبقه ظرفا و باب طبع و سلیقه زنان سالون و مردمان خوش معاشرت واقع شود.»

فتنه که «کنتس مارتن» ذهن هرمن بود، که اثیری ودست نیافتنی بود، که آنهمه مقاله وخطبه وقطعه ادبی در طی «داستان کوتاه» درعظمت قله شامخ عفت وعصمت صادر کرده بود البته نمی توانست به محمد فرسود تازه بسدوران رسیده ولی گردن کلفت وچاق که چربی از صورتش می تراوید نظری داشته باشد. هرمن نمیتوانست هیچوقت فکر کند که «فتنه تا این اندازه به حسیض مادیات ومبتذلات سقوط کند.»

ولی افسوس که پایان کار و سرنوشت همیشه معلوم نیست. بقیه داستان پس ازوصف جزئیات این قضیه که هرمن یک روز بی خبر وبدون قراریلی بخانه فتنه میرود چنین تمام میشود :

«...خمشدم از جای کلید داخل اطاق را تماشا کردم، کاش این کار را نکرده یا اقلاکور شده بودم. دستهای ظریف و نازک فتنه بگردن وشانه ضخیم «فرسود» حمایل شده بود.

مثل این که یک شاخه عاج اصیل ساکس را بیک تاپوی گلی یا خمره سفالی پیوسته باشند.

فرسود باحال اشمئزاز میخواست این دستهارا از گردن وشانه خود دور کند فتنه درحال تضرع وعذر آوردن وفرسود درحال تغییر وتشدد ...

ضمنا اسم من بطور مکرر از دهان فرسود بیرون می آمد مثل این که فرسود از رابطه من وفتنه بوئی برده و فتنه منکراست و دارد از خوددفاع میکند.

زمین زیر پای من میچرخید ویک سوزش شدید، گرمتر از سوزش تب، مغز استخوان مرا داغ کرده بود .. فتنه میخواست فرسود را آرام کند مثل مادری که میخواهد طفل بهانه گیر خود را ساکت نماید میگفت:

«من منکر نیستم که باهرمن بیش از حد معمول گرم گرفته ام ولی این برای مقصود است که شاید توهم در آن سهیم باشی تو میدانی که از همان هفته اول ازدواج من از شوهر خود واخوردم زیرا ابدًا به تمنیات جنسی من جواب نمیداد. از این روی خواه و ناخواه روزی

باید از هم جدا شویم.

قطع نظر از مسائل مادی و اقتصادی، شوهر برای زن در اجتماع از هر چیزی واجب تر است تا بتواند بطور آزادانه و صحیحی زندگی و معاشرت کند، توظاها را بواسطه داشتن زن و فرزند نمی توانی بامن ازدواج کنی. آنوقت شخصی مثل هرمز بمن اظهار عشق میکند و حاضر است...»

بله، این است فاجعه بزرگ هرمز، مردك ساخته دشتی که در اول داستان چون دیوانه ها سر در خیابان گذاشته بود و حال خود را نمی فهمید و دوستی بر حسب تصادف باین دون ژوان مشهور بر خورده بود و چون او را در چنان احوالی دیده بود به حرف کشیدش و او با آن لحن خطابه وار و ثقیل و فاخر در آن احوال خراب برای دوستش به نطق پرداخت.

این از هرمز که این قدر آسان گول خورد، مضحکه شد، تهوع آورد و کاش تنها او بود. در داستان «ماجرای آنشب» مرد داستان که تا آخر ناشناس و مجهول میماند خودش داستان زندگی را می گوید. او هم «زن» باره ای است که در این مورد شهرت کافی دارد و صاحب سبک و روش در شکار زنان دوستان است. این یکی هم از زنی بنام «سوفی» حرف می زند که البته شوهر دار است و دل او را میر باید زیرا که :

«زیبائی او از اثر انحرافهای خارج از حدود عادت و

مألوف بود.»

و یا :

«... دهان که قدری بیشتر از حد معتدل گشاد و لبهای

قدری درشت که اندکی از موازین جمال خارج بود بصورت او گرمی

خاصی میداد...»

مرد قالبی ساخت دشتی در پی «سوفی» می افتد و سوفی هم چون فتنه اول

دست نیافتنی و عقیف و سر بر آه جلوه می کند.

مرد که چنین می بیند بکار می پردازد و از هر فرصت برای زن از جلوه های

عشق و شور و حال آن و از اینکه حیف است زنی چون او فقط بیک مرد تعلق

داشته باشد حرفها میزند که البته همه خطابه وار و مطمئن و ساختگی و با سمه ای

است. و این خطابه ها چونان که در فتنه کارگرافناد اینجا نیز کارش را میکند

و سوفی تسلیم می‌شود. حال دیگر همه چیز در حد کمال است و داستان «ماجرای آشب» دیگر به اوج رسیده است، ولی افسوس که بیخود وی جهت مردش کارچی را وبری عجیب می‌گیرد و خودش فاجعه بزرگ را پدید می‌آورد آنهم باین شکل:

«... نمیدانم آنروز چرا از او پرسیدم که آیا قبل از من دیگری بساحت محرمیت او رسیده است یا نه؟ در صورتیکه یقین داشتم که او با مرد دیگری سروکار پیدا نکرده است، برای اینکه طبیعت مغرور و سرکش او در يك آتموسفر خیلی بالاتراز سطح عادیات پرورش یافته بود که حتی گاهی خیالی می‌کردم او زن نیست، او بيك شاخه گل با طراوت، بيك پرندۀ خوش نقش و نگار که از عشق ابداء سر رشته ندارد بیشتر شباهت دارد...»

نمیدانم چرا این سؤال ناهمعقول را کردم، ولی در پی آن منتظر تعرض و تحاشی، منتظر سیلی بودم، لیکن بجای این سیلی، یا بجای هر گونه تعرض و تحاشی، سوفی با يك لحن عسادی و خودمانی، مثل اینکه بگوید دیشب شام چه خورده است، یا روز جمعه بگچسر گردش رفته است، با قیافه خیلی ساده و معصوم، نه خجالت زده و شرمسار نه میاهای و مغرور، اقرار کرد که قبل از من بيك مرد دیگر تسلیم شده است...»

مرد داستان باز دچار دوار سرو «گیچی» می‌شود، گوئی از بلندی سقوط کرده باشد، گوئی دنیا به آخر رسیده باشد و فاجعه وقتی جگر خراش میشود که سوفی برای توضیح و تفسیر، علت را اینطور می‌گوید:

«سوفی برای تفسیر و تحلیل قضیه یاد آور شد که «يك روز من خیلی عرصه را بر وی تنگ کرده و در باغ (...) دلایل قوی و تقریبات قانع کننده‌ای برای اغوای او ذکر کرده بودم. و بطوری این بیانات گرم و جامع و پراز تشویق من در او اثر کرده بود که او را مصمم کرد... و در تحت تأثیر حرفهای من بدیگری...» و مرد قالبی دیگر هیچ می‌شود، همه چیز پایان یافته است، سوفی خود را بيك مرد دیگر داده، پس دیگر زندگی چه معنی دارد آنهم وقتی سوفی بعلت القائات او و تحت تأثیر حرفهای گمراه کننده‌اش، به اولین مردی که آنروز

در آن احوال آماده رسید ، تفویض شد ، مرد دیگر چگونه می توانست تحمل کند؟ و این است که می گوید :

«... از آن ارتفاعات گیج کننده و سکر آور غرور ، از آنجائی که بامداد های زود بالهای کبوتران سفید لعلی می شود ، بزیر افتاده بودم ، در منجلاب ابتذال و عایدات دست و پا میزدم و بی اختیار پیاد آن اولین روزی افتادم که بسوفی دست یافته بودم. آنروز روز پیروزی و تفوق بود ...»

اینهمه ، چنان مرد قالبی را نوید و بدبخت می کند که تصمیم می گیرد با هفت تیر خودکشی کند ولی از آنجا که همه سی چهل تا مرد ساخت دشتی هیچوقت اقدام شدیدی نکرده اند این یکی هم در لحظه حساس بجای آنکه ماشه هفت تیر را بکشد «باشنه اش» را می کشد ! بله ، دشتی يك چیز می شود که اینهمه مردهای رسوا ، تهوع آور و بدبخت در ذهن دارد . همه جا با فرآورده های بیمارگون ، غمناک و مفتضح دشتی روبرو هستیم و من نمیدانم آثار دشتی که اینهمه بدفعات تجدید چاپ می شود چرا تا کنون جلب توجه مقامات مربوط کشور را که مخصوصاً بطرز عجیبی مواظب عفت و عصمت زنهای شوهردار هستند نکرده است . آیا این جملات که جای دیگر آورده ام درخور توجه نیست ؟ همانجا که فتنه می گوید :

«... قطع نظر از مسائل مادی و اقتصادی ، شوهر برای زن

در اجتماع از هر چیز واجب تر است تا بتواند آزادانه معاشرت کند.»

و یا همین مطلب که همه زنهای داستانهای دشتی شوهر دارند و فاسق

جفت و طاق دارند بر خلاف شیوه مرضیه دستگاه های مسئول نیست که اینهمه مواظب تقوی و عصمت زنان شوهردار است ؟ از این بحث بگذریم که پرونده سازی است و بوهای ناخوش می دهد و غرض از بررسی کارهای دشتی بر ملا کردن این موارد گمراه کننده اش نیست ، چه برای این امر احتیاجی به کوشش نیست . وقتی آدمهای داستانهای جز به فکر پایین تنه شان نباشد و جز برای انجام عمل حیوانی نه کاری داشته باشند و نه غرض و هدفی دیگر احتیاج باین نیست که تو فریاد سردهی : «این نوشته ها گمراه کننده ، اشمئزاز آور و رسوائی- آمیز است.»

و یا : اینها از يك نظر با کتاب‌های راهنمای امور جنسی تفاوتی ندارد ،  
ومن در این مقالات میخواهم بگویم که این راهنمایی امور جنسی (نوشته‌های  
دشتی را می‌گویم) از هر گونه ارزش ادبی نیز محروم است و کسی که در این  
مملکت بعنوان «نویسنده معروف و دانشمند» اشتهار یافته است حتی ابتدائی-  
ترین قواعد داستان نویسی را نیز نمیدانسته است

دشتی شلم شور بائی ساخته است که خودش اسم «داستان کوتاه» بر آن  
گذاشته ولی این کارها همه چیزی می‌تواند باشد جز داستان کوتاه . مقاله و بحث  
و قطعات ادبی وروده درازیهای مکرر است که با بی‌سلیقگی و از روی ناچاری  
به هم چسبانده شده است .

نویسنده محترم دست کم این کار را نکرده است که تیپ‌ها را بشناساند ،  
و حرفی که بدهنشان می‌گذارد مال خودشان باشد . نویسنده محترم خود  
نمی‌داند در چه قالبی خواسته است این مکررات دل‌آزار را عرضه کند و این  
است که شلم شور با فراهم آمده است .

قهرمانان همه يك جور حرف می‌زنند نتیجه گیریه‌ها يك جور است ،  
حرکات يك جور ، همه از چند تا جمله بظاهر ادبی که بقول خود نویسنده  
«فاخر و بمیدالمثال» هستند در حرفهایشان استفاده می‌کنند و انگ دشتی را بر خود  
می‌زنند که مبادا کسی نفهمد که این جملات از کیست ؟

مثلا در کار خواندن داستان «دونامه» هستی و خود داستان در قالب نامه  
تنظیم شده است ولی ناگهان به این اشارات فضل فروشانه و خشک و نامربوط  
میرسی که :

«روانشناسان معتقدند که تمایلات و افکار انسان بر دو قسم

است - ارادی و غیره ارادی یا بتعبیر بهتر «کنسیان» و «انکسیان»

الآخر ...»

والبته وقتی نویسنده این درسهای روانشناسی مفت و مجانی را بخواننده

داد با غرور و افتخار در دنباله داستان چنین جمله‌ای می‌آید :

«... چشمان عشق انگیز تو ، از اعماق وجود و سوبکنسیانس

من ، مثل ستاره پر نور و نافذ مشتری که از اعماق لایتناهی ، چشمک

می‌زند ، تمام این تعقل‌ها و استدلال‌ها و همه آرزوها رامسخره کرده

است ...»

یافرید علیه الرحمه، ادرکنی !

گذشته از افاضات روانشناسی و علم نجوم و فلسفه و علوم اجتماعی بچنین تعبیر و توضیحی هم برمیخوری که:

«... من مثال کسی که از تیفوئید شدید بحالت نقاهت

افتاده است دچار رخوت و سستی عجیبی شده بودم...»

و من از آقای دشتی می‌پرسم «نویسنده گرامی، اگر احتمالاً بعضی از خوانندگان جناب‌عالی، به تیفوئید شدید مبتلا نشده باشند چگونه باید این وصف استادانه و شاهکار شما را احساس کنند؟ آخر همه خوانندگان شما که نمیتوانند پزشک باشند آخر چرا به «بیسوادی» مابندگان خدا که این بخت و اقبال را نیز نداشته‌ایم نا برای درک توصیفات بی نظیر ادبی شما دست کم دچار تیفوئید شویم، رحم نمی‌کنید؟ مگر دشتی در توصیفات بدیع به حد و مرزی می‌رسد که خواننده بتواند بهر جان‌کدنی است چیزی بیاموزد و یا اقلاً چیزهایی بفهمد؟ هر لحظه «تازه‌تر از تازه‌تری» میرسد که بر حیرت می‌افزاید فی‌المثل:

«... دلش این دهانی را که مثلاً یک ورموت کهنه ایتالیائی

بود که در کریستال ساکس تلؤلو داشته باشد آرزو می‌کرد...»

و خواننده بیچاره چه خاکی بسرش بریزد که بتواند این چنین دهان «کریستالی» را در ذهن مجسم کند و یا اکثریت مردم که در عمرشان غیر ممکن است کریستال ساکس را ببینند و قطره‌ای از ورموت کهنه ایتالیائی بچشند چه گناهی کرده‌اند؟ وانگهی مگر شما از یاد برده‌اید که روزگاری در جوانی از سوسیالیسم و تعدیل ثروت و اختلاف طبقاتی حرف‌ها می‌زدید حال که خودتان با این توصیف‌ها پدر طبقه بی‌چیز را در آورده‌اید و هم‌غرو و خودخواهی‌اش را داغان کرده‌اید؟ آخر خدا را خوش نمی‌آید که هم «بی‌سوادی خلاق» را که کریستال ساکس ندیده‌اند و لیبی به کهنگی ورموت‌های ایتالیائی نچشانده‌اند به رخشان بکشید و هم فقر و تنگدستی‌شان را، کار نقد و بررسی در داستانهای علی دشتی نویسنده ایرانی کار بی برکت و غم انگیزی است که آدم را خیلی زود از کرده پشیمان می‌کند. داستانهای دشتی سوت و کور، بی‌حرکت و یکنواخت است. میدانی ندارد و آدمهایش قلبی هستند همه چیز از اول معلوم است که چگونه روی می‌دهد و سراسر این داستانها از بحث‌های طولانی و

ابراز فضل‌های غمناک سرشار است . پس تو چه چیزی را بررسی کنی . به کدامین فکر تازه پردازی و به کدامین اشاره بدیع تکیه کنی ؟ چیزی وجود ندارد که دلت را از تازگی آن صیقل بزنی و دست مایه‌ای کنی تا از برکت آن بتوانی آسان‌تر ناهنجاری‌ها را تحمل کنی . اینجا هر چه هست واژگونی، بی‌برکتی، هوسبازی و بی‌قاعدگی است و تو که بر سر نقد اینهمه نشستهای ناگهان باینجا میرسی که از خودت پرسی : خوب این است میدانی که علی دشتی نویسنده ایرانی بر روی تو گشوده است ؟ ، از کدامین سوی آن میخواهی جولان بدهی ؟ و چه جولانی ! میدانی که دشتی روبروی تو نهاده است از يك کف دست هم کوچکتر است از هر پهنه‌ای خالی تر است و اصلا چرا باید اسم میدان را بردید گاه دشتی در داستانهایش نهاد ؟ مگر يك وجب خاک خدا را می‌توان گفت : « این يك میدان است ؟ » نه ، میدانی در کار نیست آنچه که هست يك زمین نامطبوع است که لیتز لیتز عطر و ادوکلن بر آن می‌باشند ، بر بالای آن « کریستالهای اصل ساکس » آویزان می‌کنند . در پایش زیباترین و نفیس‌ترین فرشها را می‌گسترند و از هر طرف گل‌های نایاب بسویش پرتاب می‌کنند تا شاید بوی نامطبوعش همه جا را فرانگیرد ولی چه فایده ، زیرا این هوا تهوع آور است و من بیچاره بر سر نقد این چنین محیطی نشسته‌ام . محیط داستانهای دشتی اگر چه همه به عطر و عیبر و ادوکلن‌های لوکس آغشته است ، ولی بوی نامطبوع محیط آن کار خودش را می‌کند و من سخت پشیمانم که چرا دست بکار بررسی این محیط زده‌ام .

برای آنکه شما درد مرا بفهمید و برای اینکه بدانید محیط ساخته و پرداخته علی دشتی در داستانهای کوتاهش چگونه چیزی است من استنتاج آماری را که سخت‌گویا و خلاصه و عبرت‌آور است می‌آورم تا گمان نبرید که بی‌جهت حرف می‌زنم و بی‌علت هواز سرداده و یا خدای نکرده گمان نکنید که شائبه و غرض و مرضی مرا بر آن داشته است که آثار هنرمند و نویسنده‌ای را تخطئه کنم .

در بیست و چند داستان کوتاه نوشته دشتی ، ۴۸ زن پا به میدان می‌گذارند که در صحنه‌های مختلف این داستانها ، این خانم‌های عطر آگین و زیبا و متعلق به طبقه اشراف ، مجموعا ۱۹۸ بار با یکی از فاسق‌هایشان به رخت‌خواب می‌روند و تعداد مردهای این داستانها ۳۴ تا است ؛ می‌بینید که قهرمانان اصلی

داستان‌های دشتی واقعا مردها هستند و چه وظیفه‌شاق و مشکلی دارند!

این است مرکز محیط داستانشا و حرف و سخن دشتی و غیر از این هر چه هست هر چه نطق و خطابه و انشاء نویسی که هست، تازه درباره همین کارهایی است که خانمها و آقایان در رختخواب انجام داده‌اند. یعنی خانمهای عطر آگین دشتی دست کم این حسن را دارند که می‌دانند چرا به رختخواب می‌روند و هدفشان هم همین به رختخواب رفتن است و برای این منظور هم از بیراهه‌های پیچیده عبور نمی‌کنند. مستقیم و صاف و ساده به طرف رختخواب می‌روند و هر وقت هم که اراده کنند یکی از ۳۴ عدد مرد اطو زده اهل فضل، زن شناس، و گرگ پالان دیده نیز دم دستشان است و باشاره خانم با همه جسم و روح و ذوق در رختخواب غرقه می‌شوند. ولی پس از بیرون آمدن از رختخواب، مرد قالبی دشتی قیافه‌ای پیدا می‌کند که واقعا غیر قابل تحمل می‌شود: پرگو، بیهوده گو، فلسفه باف و شاعر پیشه می‌شود، دلش می‌خواهد هر لحظه خود با آن زن که يك بار ویرش گرفته و او را به رختخواب کشانده، در حال معاشقه و نزدیکی باشد و زن هم که هفت خط و دمامه است، طرف را بازی می‌دهد و مرد قالبی دچار ابراز وجود می‌شود و هسی حرف می‌زند. حرفهایشان؟ راستی بدن نیست همینطور الله و بخت يك بار مجموعه فتنه و بار دیگر مجموعه «جادو» را باز کنیم و هر صفحه‌ای که آمد بخوانیم گمان می‌کنم با احتمال قریب به یقین یکی از نطقهای مرد قالبی دشتی را پیش روی داشته باشیم. امتحان می‌کنیم... جادو را که باز کردم صفحات ۵۶ و ۵۷ (از چاپ سوم) آمد. در این صفحه «مهیار» و «شیده» دو تا مرد قالبی دشتی حرف می‌زنند و اینهم قسمتی از افاضات شیده.....

«... شیده گفت. اگر صبر می‌کردید که من صحبت خود را تمام کنم می‌دیدید... که من می‌خواهم بگویم که آدم دنبال زن زیبا نمی‌رود، بلکه دنبال آرزوهای خود می‌رود، و این آرزو فقط در عالم خیال و رؤیا کامل است. زیرا در مواجهه با حقیقت، همیشه انسان دچار یأس و خیبیت می‌شود. (می‌بخشید که منم چون شما معنی «خیبیت» را نمی‌دانم و حوصله هم نکردم تا در کتاب لغت بدنبال آن بگردم) مردی با زنی مواجه می‌شود که از هر حیث کامل و صدها درصد مطابق تمنیات باطن و خواهشهای مجهول اوست،

ولی همینکه نزدیک می‌شود، معایب یکی پس از دیگری ظاهر شده و حرارت و شوق پائین می‌افتد، زیرا ممکن است ریخت سینه، کمر، گلو، ساق و اندام او متناسب با صورت زیبایی او نباشد. ممکن است نفس او نامطبوع، صدای او خراشیده، خنده او بد آهنگ، لهجه او عامیانه، اصطلاحات و طرز حرف زدن او بازاری، فهم و ادراک او دهاتی باشد و تازه اگر هیچیک از این آفات از او نکاهد و از اوج آرزوها او را پایین نیندازد، از کجا با ما توافق فکری و خلقی داشته باشد؟...

این حرفها را شنیدید؟ لابد فکرمی‌کنید پس مرد قالبی دشتی آنقدرها هم بی‌سلیقه نیست. یعنی اگر همه‌اش در فکر زن وزن بارگی است ولی دست کم حسن انتخابی دارد. مناعتی در کارش است و زنی را که می‌پسندد باید که شوری، حالی و آنی داشته باشد. اما این‌طورها نیست و این آدمهای قالبی دشتی وقتی حرف می‌زنند، کلی جملات فاخر و قالبی از پیش آماده دارند اما در عمل يك چیز دیگر هستند. مرد قالبی در «فتنه» زنی را که چون فرشتگان آسمان میانگارد و همه زیورهای پاکی و تقوی و عزت نفس را باومی‌آراید، در حقیقت زنی حسابگر، دودوزه بازی کن، متقلب و ارنعوت را پیش روی دارد که يك جا سرسه نفر را کلاه میگذارد، به شوهرش دروغ میگوید، از يك فاسق پولدارش، پول درمی‌آورد، و هر مزخان مرد قالبی دشتی را نیز زیر سر گذاشته است تا در هر وقت مناسب بجای شوهر از او استفاده کند. در داستان جادو نیز «شیده» مرد قالبی، با همه کروفرو و مقدمه و جملات فاخر و با همه‌ای که در وصف حسن سلیقه و زن بارگی و سلطه مردانگی‌اش از قلم دشتی تراویده، عاشق يك زن شهرستانی تازه بدوران رسیده می‌شود که شوهر پخمه‌اش بی‌خود و بی‌جهت از شیده، دوست ایام تحصیلی‌اش، در نزد زن، مردی بی‌نظیر میسازد، و این مرد بی‌نظیر که در ملاقاتهای اول نقاب بی‌اعتنائی و سیری و خبرگی بر صورت دارد، ناگهان اصل پیش مانده خواز و بی‌سلیقه و هر چه پیش آید خوش آید را بطرزی نشان میدهد و عاشق و فریفته «جادو» زن از شهرستان آمده میشود که تازه این یکی وقتی چنین می‌بیند طایفه بالا میگذارد و ناز و ادا و اطول بکار میبرد. بله این مردهای دشتی با همه ظاهر اطو کشیده و پرطمطراق و با آنهمه ادعای پایان ناپذیر در کار زن، هیچ فرقی با همین مردهای آخر شب

خیابانهای تهران ندارند که جلوی هر زن دیرمانده و هر روسپی گندی میایستند و به تضرع و التماس او را سوار اتومبیلشان می کنند .

حالا که باین قسمت از بررسی درکار دشتی (داستانهایش) رسیده ام باید این مطلب را هم بگویم که در داستان «فته» که خود مجموعاً ۶۴ صفحه از کتاب است آدم‌های داستان - یعنی شخص شخیص هرمرخان وفته خانم دوتائی ۴۹ صفحه از کتاب را درباره پرهمیز کاری، عشق و زیبائی بحث میکنند. و همچنین در مجموعه داستانهای آقای علی دشتی، ۹۸ بار کلمه «بعید المنال» تکرار شده است و این بعید المنال همه جا صفتی است برای زن قالبی چون «زن بعید المنالی». در همه داستانها که مجموعاً ۶۵۰ صفحه است، ۵۴۰ صفحه بحث، مقاله، اشاره معلوم طبیعی و روانشناسی و نجوم می بینید و از آن جالبتر مورد استعمال عجیب بعضی از کلمات مورد علاقه جناب دشتی است که واقعا دهها معنی دارد. فی المثل کلمه «صفت» بمعنی «رنگ باصفت»، «زن باصفت»، «دهان باصفت»، «عشق باصفت»، «لباس باصفت»، و «پای باصفت» آمده است.

در هر داستان کوتاهی حتماً اسمی از یک یا چند کتاب معروف فرانسه آمده است و ایضاً چند لغت فرانسه نیز آمده است آنهم با شرح مفصل درباره معنی - های آن و یک بحث کامل روانشناسی.

برای آنکه بی انصافی در حق علی دشتی، نویسنده ایرانی نشود باید گفته قبلی ام را که همه قهرمانان دشتی مردهای قالبی و زنهای قالبی و متعلق بیخانواده اشراف است اصلاح کنم. زیرا در یکی از داستانهایش مطلقاً این قانون اجرا نشده است و قهرمان داستان دخترک مفلوک، بدبخت و مسلولی است از یک خانواده فقیر که چون فریب جوان هرزه عاشق پیشه‌ای را خورده است از خانواده اش رانده شده و نویسنده در یک شب برفی او را سرگردان دیده و بیخانه اش آورد و محبتها کرد و پرستاری‌ها نمود ولی دخترک در گذشت و نویسنده بخواهش و وصیت دخترک ناکام شخصاً کار کفن و دفن را نیز بعهده گرفت و تمام کرد. حال اگر جرأت دارید بگوئید که این نویسنده ایرانی به توده جامعه خود نظر ندارد و همه اش در میان اشراف و اعیان و در سالن‌های اشرافی که با کرسیستال‌های ساکس، نورانی شده میلوک. دیگر چه میخواهید؟ کدام سوژه‌ای از این اجتماعی‌تر؟ یک دختر که دامن عفتش بوسیله گرگ اجتماع دریده شده (یا لکه دار شده؟) و خود دختر آبتن شده، مسلول هم شده و بیخانمان نیز گشته است و بالاخره نیز میمیرد و

نویسنده اورا بگور میسپارد. باین ترتیب من باید گفته‌های قبلی‌ام را اصلاح کنم باین شکل که در داستانهای دشتی، داستان «آخرین ملجاء» نیز هست که در آن سعی شده است بدبختی يك دختر فریب خورده منعكس شود. ولی دشتی که جز به لفظ قلم و با کلمات قلمبه و پر تکلف نمیتواند صحبت کند، در این داستان نیز بر زبان دختر که بیسواد است و از خانواده فقیری است و مشاغلش کلفتی و روسپی‌گری بود، این جملات را میگذارد.

«... اول همان دختر ملتفت خیالات من شده گفت: اشتباه کردی،

من بر عمر و جوانی خود متأسف نیستم، زیرا عمری که در اشک باید غرق شود، ذقیمت نیست، آرزوها و امیدهای من درهم شکسته و در سینه‌ام دفن شده‌اند، بر فرض ده سال دیگر هم زنده بمانم غیر از آلام و مشقات روحی چه بهره‌ای از دنیای شما میبرم؟»

آمار و ارقام سخن میگویند و تو انگار کن که من يك ماشین «کده» گذاری کنار داستانهای دشتی گذاشتم و این آمار و ارقام را در آوردم، ولی این کار که بظاهر بی خاصیت است بهتر از هر توضیحی میدان بی‌افق و نامطبوع داستان‌های دشتی را آشکار میکند. و از عدم بضاعت نویسنده مشهور، حقایق غیر قابل انکاری بر میسرود:

۴۸ زن قالبی دشتی همه بتوصیف نویسنده دهانی گشاد، نگاهی چون مشتری و زهره، یاماه شب اول و یا مشتری در حال ترییع» دارند. زیبایی همه ۴۸ زن در عدم تناسب و انحرافشان از اصول زیبایی است و این‌ها حتی يك کلمه، يك حرف و یا اشاره‌ای به آرزوی خود در مورد مادر شدن نمیکند گویی که این زنها از احساسات مادری مطلقاً چیزی نمیدانند.

در داستان از داستانهای دشتی ۹ بار اشاره صریح بمیان می‌آید که دروغ لازم‌ترین و ضروری‌ترین چیزها برای دوام و بقای بشریت است. و البته خواننده نمی‌فهمد که این کشف عجیب چگونه حاصل آمد و دلیل و علت چیست؟

در ۴ داستان از داستانهای دشتی يك زن قالبی در آن واحد پنج مرد را فریب میدهد از یکی پول میگیرد، از دیگری کسب افتخارات میکند زیرا که آن مرد وکیل مجلس است. از مرد دیگری لذت جنسی میبرد، چون که یال و کوپال مردانه دارد، قد بلند است و سینه ستر دارد و بالاخره یکی هم که علی‌القاعده

شوهرش است و بیکاره و بدون نقش و بیخاصیت و یکی هم هست که مرد بزم است و خوب لطیفه میگوید و او را می‌خنداند.

در هفت‌جا از نوشته‌های داستانی دشتی از مردهای جوان قد بلند و سینه ستبر و چهارشانه بسختی ابراز نفرت و انزجار شده است زیرا بزعم نویسنده که خود در همه داستانها هست و همه‌کاره نیز هست، این مردهای قد بلند و زیبا و سالم بی‌قیمتی فرهنگ و پخمه‌هستند و از راز و اصول زن‌بازی چیزی نمی‌دانند، تأدب بلد نیستند و ظرافت ندارند و نمیتوانند زن‌های سالن را بخندانند.

این کلمه «تأدب» در مجموعه داستان‌های جناب دشتی ۱۶۸ بار آمده است. این «تأدب» جان آدم‌را بلب میرساند زیرا تنها شرط آدم‌حسابی بودن، مورد توجه قرار گرفتن، ترقی کردن، به‌مجالس راه پیدا کردن، و کیل شدن، مدیرکل شدن به بزرگان نزدیک شدن و بالاخره زنهارا قر زدن همین «تأدب» است.

تو وقتی داستانهای دشتی را بخوانی باین نتیجه میرسی که اگر تأدب را بتوانی آنگونه که جناب دشتی میدانند یادگیری خیلی زودتر از جهت عشق و عاشقی بیداد خواهی کرد.

«اغوا»، «تفویض»، «نشئه»، «مشوم»، «اغما»، و «گیجش» از جمله کلماتی هستند که فقط در مجموعه داستان فتنه هر کدام بیشتر از چندین بار تکرار شده است و «ملکوت»... خدا رحم کند، من ۱۱۰ بار این کلمه را شمردم و چشم سیاهی رفت. در یک داستان هم ۹ بار ملکوت آمد و خود داستان ۵۱ صفحه است. گمان میکنم در داستان «ماجرای آنشب» این اتفاق روی داده است!

از اینها که بگذریم صحبت در نحوه و سبک توصیفات دشتی خود بحث لازمی است که باید باختصار هم شده بمیان آید. توصیف، پس از نطق و خطاب به و بحث مقام مهمی در داستانهای دشتی دارد، یک گوشه لب «سوفی» یکی از زنهای قالبی، در چهار صفحه و نیمی، یعنی در ۱۰۰ سطر تمام وصف شده است.

وصف دشتی اگر شمارا دیوانه نکند حتما دچار سرگیجه میکند و از بیچارگی بگریه هم خواهید افتاد زیرا از این سیلان بلاانقطاع جمله‌های فحیم

و بی پایان چیزی نمیفهمید و حاج و واج میمانید. من باب نمونه این سطور که می آید در وصف چشمان و نگاه «سوفی» است:

«... قامت بلند و موزون او در يك پارچه کربماروکن زرشکی تیره، با بوته های جقه طلائی پیچیده شده و برش استادانه طوری بود که لباس شب او را باین روسری های شبیه کرده کرده بود که زندهای متشخص هندو برای بیرون آمدن بخود می پیچند و انسان هر لحظه و اهمه میکند مبادا پای زن زیبای هندو در آن پیچیده و زمین بخورد... ولی يك حالت عجیبی از چشم هایش دیده میشد یعنی يك نور مخصوص، نه يك نور خیره کننده ای مثل فروغ آفتاب بلکه يك نور نوازش کننده ولسی مؤثر و نافذی مثل این بود که آبخار نوری از خلال این مژه های سیاه و دراز جاری است...»

از این توصیف های «ادبی» بسبب دشتی که بگذریم بسیاری دیگر می آید که شما حیران میمانید از اطلاعات و هم چنین از بیماریهای مختلفی که نویسنده گذرانده است. در سراسر داستانها شما می بینید که نویسنده در وصف يك حال روحی قهرمان می نویسد:

«گوئی که تب تیغوس براو عارض شده بود» و یا انگار که «آمونیاکرا بو کرده باشد دچار اغماء شده» و همچنین از تب سل «درد رماتیسیم»، «سرگیجه ناشی از مننژیت»، «دردهای زخم معده» و غیره برای وصف اندوه، نوامیدی، شیدائی عشق و اشتیاق استفاده ها میکند و خواننده حیران میماند که این دردها و مرضها چگونه می تواند مجسم کننده آن احوال باشد.

در باره این داستانهای دشتی از جهت سبک و قالب و محتوی، یعنی آن چیزی که يك داستان باید دارا باشد باید گفت: همه این اثرها درهم، بی رویه و آشفته است. داستان نیست، مقامه نیست، قطعه ادبی نیست و در عین حال همه اینها هست. حرف و سخن با ارزشی بمیان نیامده و نویسنده با جرأت و جسارت درباره علوم طبیعی، روانشناسی، جامعه شناسی و نجوم ابراز فضلها کرده است که از قضای اتفاق همه این اظهار علم هانا صحیح و غیر منطقی و من در آوردی است.

شردشتی، ثری عقیم، بدون میدان و محدود است که نه برای نشر

داستانی و نه برای مقاله نویسی مناسب است .  
شاید که برای انشاء نویسی و ارائه به معلمان قالب پرست انشاء چیزی  
باشد. محتوی و پیغام نویسنده در همه این داستانها حرفهای تهوع آوری  
است که بارها تکرار میشود و بطور خلاصه پیغام و رسالات بشری ! نویسنده  
را میتوان از لابلای داستانهایش اینگونه عرضه کرد:

« شهوت پرستی بالای همه چیز است ، عشق بزنی یعنی  
اطفاء غریزه و در این راه باید به آب و آتش زد، همسران دوستان  
و آشنایان را فریفت، دروغ گفت و از رسوائی نهراسید . باید همه  
دوز و کلکهای را که برای فریفتن زنان لازم است بخوبی یاد  
گرفت و راه و رسم رخنه کردن بقلب زنان را آموخت و بالاخره  
در زندگی کاری مهم تر از زن بارگی نیست و هر چه هست همین است. »

این همه حرف و پیغامی است که نویسنده دارد و جز این حتی يك معنی  
دیگر در داستانهایش نیست .

## ایام محبس

علی دشتی، نویسنده ایرانی که در کار سیاست نیز دستی دارد و هم‌اکنون نیز سناتور است، در دوران جوانی و اوائل کار که سری گرم و پرشور داشت و باقتضای زمان فریادهائی سر میداد، سروکارش با زندان افتاد. يك بار در زمان حکومت سید ضیاءالدین طباطبائی در کودتای ۱۲۹۹، يك بار دیگر در زمان نخست وزیری وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ و بار دیگر در سال ۱۳۱۴. علی دشتی در این سه نوبت که سروکارش با زندان افتاد، مجموعاً در حدود شش ماه و اندی در زندان بود و یادداشت‌های «ایام محبس»، خاطرات زندان و تبعید دشتی است. در زمان وثوق‌الدوله دشتی پس از چند روز که زندانی بود بکرمانشاه تبعید گردید.

من این کتاب را که یادداشت‌مانندی است و به‌خاطره نویسی نیز می‌گراید بدقت خواندم و هم‌اکنون آنچه می‌آید بررسی «ایام محبس» از جهت ارزش ادبی آنست، و گرنه در اینجاکسی فعالیت‌های سیاسی آقای علی دشتی را روی دایره نمی‌ریزد و مرا هم چنین سودائی در سر نیست زیرا گمان میکنم اصولاً نیازی نیست که در این باب حرفی گفته شود.

کتاب ایام محبس که در دسترس من قرار دارد، چاپ سوم آن میباشد که بکوشش «مشفق همدانی» بچاپ رسیده است و خود «مشفق همدانی» در مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته بسختی دچار «دشتی زدگی» شده است.

مشفق همدانی در اوصاف این کتاب مستطاب بشرح کشف در باره روزنامه  
« شفق سرخ » میرسد که از آن روزنامه چنین یاد میکند:

« ایام محبس ، نخست در پاورقی روزنامه شفق سرخ  
(که خود آن روزنامه با سرمقاله گرم و حساس و رویه بی‌غرضانه  
و عالیجنابانه خود يك قیافه وقور و جذابی در میان مطبوعات آن  
وقت داشت) منتشر گردید».

البته وقتی که نویسنده شهری چون دشتی « رنگ باصفوت » و « زن  
عديم‌المنال » در نوشته‌ها بیاورد، مرید ادبی‌اش برای روزنامه شفق سرخ که  
مال دشتی بود ، ناچار باید « رویه عالیجنابانه » و « قیافه وقور و جذاب »  
قائل شود. حال اگر تو در حیرت و سرگردانی جانت بلب برسد که « رویه  
عالیجنابانه » برای يك روزنامه ناسزا است یا تعریف، تملق است یا حقیقت گوئی،  
شاگرد آن نویسنده را چه باك!

سر آغاز کتاب یادداشت مانند «ایام محبس» خوش‌خوشان درجانت براه  
میاندازد زیرا چنین است:

« اوه ... امروز شانزده روز است که در این ظلمت‌کده

مدفون شده‌ام ... »

که سخت بکار انشاء دختران مدرسه می‌آید و می‌توان گفت اصولاً دخول  
کلمات اغواگر در ادبیات مدرسه‌ای نه فقط از جمله خدمات ادبی شخص آقای  
دشتی بوده است بلکه از وقتی که کتابهای این نویسنده گرامی تجدید چاپ  
گردیده مورد توجه خاص دختران جوان قرار گرفته است و این حادثه ادبی  
نیز روی داده است!

باری، «ایام محبس» که با چنان سرآغاز آتشین و گرم و خوش‌خوشان گر!  
شروع میشود بلافاصله بشرح درد و اندوه نویسنده زندانی می‌پردازد که خود  
چنین می‌گوید:

« ... در زندگانی عادی شانزده روز چیزی نیست بسرعت

برق می‌گذرد، ولی در محبس همین شانزده شبانه‌روز مختصر مرکب  
است از ۱/۳۸۲۴۰۰ ثانیه ... ثانیه‌های طولانی و پر از بحران،  
هر يك از این ثانیه‌ها با چه فشار و سختی از عمر شقاوت‌آلود من

مجزا شده اند؟»

و خواننده گیج و گنگی چون من روی «عمر شقاوت آلود» متوقف  
میمانند و بفکر فرو میروند که:

«یا للعجب این اعتراف بی پرده ای است و یا سهوی است  
که چنین رسوائی آمیز آمده است؟ و آیا اصلا منظور نویسنده این  
بوده که عمر شریفشان را به شقاوت آلوده اند، نه اینکه عمرشان شقاوت-  
آلود بوده است...؟»

و تازه از اینهمه سرگردانی که خودت را برهانی و یک بار دیگر در  
بحر توصیف ادبی فرو روی باین نگرانی دچار میشوی که «جدا شدن و کنده  
شدن ثانیها از عمر شقاوت آلود چه زیبایی و ظرفیتی دارد؟ مگر روان ترو  
شیرین تر نمیشد نوشت؟»

«ایام محبس» سراسر حرفهای بدیع دارد، آنچنان حرفهایی که همه  
حقوقدانان و قانون گران باید فاتحه خوانین را بخوانند و از اینکه چنین  
بیراهه رفته و از روی بی اطلاعی ابراز عقیده کرده اند شرمسار شوند. ببینید  
جناب نویسنده، چگونه همه دردهای اجتماعی و فساد را در طرفه العین چاره  
سازی میکنند؟ دشتی می نویسد:

«... بعقیده من اگر بخواهید با قوانین موضوع به جنک  
طبیعت بروید، محبس را ویران کنید و برای عقوبت مجرمین  
مرکبهای فوزی اختراع نمائید.»  
و کمی آن طرفتر چنین دستور میدهد...

«دزد وقتی از محبس بیرون می آید باز دزدی می کند، بروید از  
دفاتر نظمیة سؤال کنید ببینید دزدی تکرار میشود یا دزد عمل خود  
را تکرار می نماید، ولی اگر وقت خواب قدری استرکنین باو بدهید  
بخواب میرود، همان خواب راحتی که تا ابد انسان را از کشیدن  
بار سنگین حیات آسوده میکند... دیگر صبح از خواب بر نمی خیزد،  
دیگر بفکر یک وظیفه حیاتی که قوانین مدنی نام آنرا دزدی گذاشته  
است نمی افتد...»

و بعد بلافاصله پس از این ابداع بی نظیر که یکسره همه حقوقدانان و  
محققین اجتماعی را هاج و واج میکند، این کشف عجیب و محکوم کننده دشتی

در ایام محبس می آید که:

«... دزد را چرا حبس میکنند و جنایتکار را چرا مواخذه مینمایند؟ آنهائی که دزدها را نکوهش میکنند خوب است اول ثابت کنند که خود آنها دزد نیستند...»  
و تازه از این ها که بگذری به سیاست نامه دشتی میرسی که اندر آداب حکومت و اداره کشور است. دشتی مینویسد:

«... هر حکومتی که روی کار می آید و میخواهد مقتدر باشد باید سه طبقه را از دخالت در مسائل اجتماعی محروم نماید: اول اشراف، زیرا این طبقه مرکز هردسیسه ای برضد هر حکومتی محسوب میشود جز اینکه پیکر نالایق خود را بر روی کرسی وزارت مستقر سازند هیچ مقصودی ندارند...»

سوم طبقه ایست که خود را آزادیخواه معرفی می کند، این دسته با خود خواهی و خود پسندی، با سوء ظن و بدبینی در گروه تشمت و تفرقه افتاده و عدم لیاقت خود را در اداره کردن هیئت اجتماعیه ثابت کرده اند. هردستی که برای اصلاح این کشور از آستین بیرون می آید باید این طبقه را محو معدوم نماید.»

و این سیاست نامه و «علم مدن» تنها رساله ای است که برای اولین بار در تاریخ تمدن بشری چنین توصیه ای برای اداره امور کشور عرضه کرده است که آزادیخواهان و اشراف را با هم باید نابود کرد تا یک حکومت بتواند مقتدر باشد.

و این صدور احکام لایزال و قطعی در «ایام محبس» مدام می آید و ادامه دارد، همه جا و در هر سظری ابراز نظری است که عقل در برابر آن حیران میماند و نویسنده محترم گویا در این یادداشت قصد داشته است که بنی نوع بشر را از سیلان اندیشه ناب خویش بکلی سردرگم کند و این سرگشتگی خوانندگان وقتی بسرحد خود می رسد که می خوانند:

«... من میدانم خداوند مخلوقی شرورتر، خود پسندتر، تنگینترویی عاطفه تر از انسان نیافریده است؟ و در میان طبقات نوع انسانی، دسته ای خود پسندتر، پست فطرت تر و بی رحم تر از طبقه اشراف یافت نمیشود؟...»

و خواننده سرگشته و درمانده، اینجا از خودش میپرسد: چگونه است که علی دشتی، نویسنده ایرانی و مدیحه‌سرای زندگی طبقه اشراف‌در « فتنه » و « جادو » و « هندو » ناگهان در « ایام محبس » همه فحشهای چارواداری و مفتضح را آثار اشراف می‌کند؟

شخصیت اجتماعی نویسنده « ایام محبس » در دهلیز تیره‌ای که از « ایام محبس » به « فتنه » و « جادو » ختم میشود تکوین مییابد و حک و اصلاح میشود. (واگر من اینجا از تطور این شخصیت حرف میزنم برای نه برای روشن کردن چند و چون شخصیت سیاسی و اجتماعی ایشان است، بلکه فقط برای آنست که تغییر زاویه نویسندگی دشتی را نشان بدهم) ولی حک و اصلاحی که می‌پذیرد نه تنها شادمانی آور و تحول‌یابنده نیست، بلکه ناشی از انقراض غرور است و این حتی در همین کتاب « ایام محبس » نیز دیده میشود:

کتاب ایام محبس را که می‌خوانی می‌بینی که در بخش اول آن همه‌جا ناسزا است و دشتی نویسنده سعی کرده است برای این ناسزاها پخیال خود محمل و دلیلی منطقی و فلسفی بیابد که البته مایه تعجب است؛ او که مجموعاً در طی ۱۵ سال در سه نوبت شش ماه زندانی بود، چنان بهمه فحش میدهد و چنان دشمن شماره یک بشریت میشود که آنسرش ناپیدا و این است که شما می‌بینید علی دشتی نویسنده ایرانی، در توجیه مجرد ماندن خود چنین مینویسد:

« چه خوشبخت است آن کسی که مانند من فلسفه ابوالعلاء

معری را آویزه گوش نموده و دامن خود را از آرایش به تعلقات زن و فرزند منزله نگاه داشته است.. چقدر مضحك است فلسفه بافیهای این مردم شهوت رانی که میگویند اگر ازدواج نکنند نوع بشر منقرض میشود. این آقایان تصور میکنند که اگر نوع بشر منقرض شد نظام دنیا بهم میخورد. سعی کنید زودتر این نوع شرور و این دسته جنایت پیشه منقرض شده و صفحه گیتی از آثار قبایح آنها پاک و منزله گردد.»

و در این گفته بزعم نویسنده روشن میشود که: اولاً زن و فرزند، آلودگی و پلشتی است که ایشان دامنه‌شان را از آرایش متعلقات زن و فرزند منزله نگاه داشته‌اند، و ثانیاً حال که جناب دشتی چند روزی گرفتار زندان شده است پس چه بهتر که مطلقاً نسل بشر نابود شود، زیرا چه فایده که نویسنده ایرانی در زندان باشد و این دنیا پراز افراد بشر باشد!

البته از این استنتاجات و ابراز عقیده‌ها و لغزشها سراسر کتاب سرشار است و من اگر بخواهم همه آنها را یکی یکی در بیاورم مثنوی هفتاد من کاغذ شود. و نثر دشتی در یادداشت‌های «ایام محبس» همان نثر قالبی و سرداست، همان نثر تکلف آمیزی که ترکیبیات و توصیف و اشارات مضحک همچنان در آن بفرآوانی دیده میشود.

فی المثل می‌خوانید:

«افسوس، ای وحوش بیابان که آلت نطق در شما تعبیه نکرده‌اند تا به برادران متمدن خود حالی کنید...»  
و جناب دشتی متوجه نبوده‌اند که آلت نطق را «تعبیه» نمیکنند آخر مگر کار خلقت هم مکانیکی است؟

گریه‌های دشتی در ایام محبس «لذیذ» است، و لابد گریه‌های جنابشان نوعی خوراکی است، و گرنه من ندیده‌ام که تا کنون «لذیذ» جز برای آشامیدن آنها و خوراکیها استعمال شده باشد.

علاوه بر همه اینها من ریشه این علاقه عجیب و میل مفرط دشتی را که همه جا چه در «ایام محبس» و چه در «فتنه» و جادو بدفیات تکرار شده است در نیافتم از کجاست که آن جناب در آرزوی مسخ خود است، مسخ بشکل کبوتر، هو بره و همه پرندگان هوا و مخصوصاً این آرزوی شدید در ایام محبس بوضع عجیبی خودنمایی میکند.

اگر دشتی در مجموعه داستانش به چند تا کلمه پیله کرده بود و همه جا آنها را بمیدان می‌کشید در ایام محبس بیشتر از همه ویر کلمه «مطرده» او را گرفته است. مینویسد:

«زندگانی سابق من پر مطرد و یکنواخت بود»

و جای دیگر:

«باناله‌های مطرد از فراز و نشیب افتاد...» و «جز صدای

مطرده زنگ‌گردن اسب... صدائی نبود»

و دهها مطرد دیگر... این پیله کردن دشتی به بعضی از لغات که همه‌شان دوزخ ذهن و غیر مستعمل هستند آید دلیل بر غرور ایشان نیست که میخواهند لغات مرده را با اصطلاح «زنده» بکنند و آنگاه با صراحت و باناشی گری همه جا آنها را بیاورند؟ در ایام محبس نیز اضافات نجومی دشتی گریبانگیرت میشود که:

«... چه تنوعی دارد آسمانی که بنات‌المنش، زهره و مشتری،

شمری و سهیل و سایر نجوم منقارنه را نشان ندهد؟ ...»

و ترکیبات دیگری نیز چون «اتومبیل دائر» و «پیشانی ما یوس» هست که خیال نکنی فقط در داستانهای کوتاه می‌توان از آنها استفاده کرد. و یا این چنین توصیف‌هایی هم هست:

«... صیفی کاریهای شواطی رودخانه سبز و شاداب، شاخسارها

باهمهمه نشاط و طرب بایکدیگر معانقه می‌کردند».

دشتی در همه جا زنی در کنار دارد، و این گاهی آدمیزاد را بفکر فرو میبرد که چرا نویسنده محترم اینهمه از زن و آشنائیهایش بازنها حرف میزند. آیا اینهمه تظاهر در این باب ناشی از حال روحی خاصی است؟ نمیدانم ولی این قسمت از کتاب «ایام محبس» بسختی مرا دچار حیرت کرد زیرا همانطور که خواهد آمد و خواهید دید متوجه میشوید که جناب دشتی در سر راه تهران قزوین که همراه دوژاندارم، پای پیاده در زیر حرارت آفتاب سرطان وقتی شب با پای زخمین و تنی تبار در قهوه‌خانه‌ای می‌خوابد اینگونه خواب می‌بیند.

«نیم‌ساعت قبل ترا در خواب میدیدم، کاش دیگر بیدار

نمیشدم ...»

من بودم و تو، غیر از خدا و طبیعت کسی در آنجا با ما

نبود.

از تمدن و آثار شوم آن چیزی یافت نمیشد. بجای این عمارت عالیه که شالوده آنرا دست حقیر بشر با خون برادران خود استوار کرده است، دست با عظمت طبیعت حصارهای محکم‌تر و بناهای پاکتری از کوه در اطراف ما بالا برده بود، بجای مبل و صندلی تخته‌سنگهای پاک و خنک بطور پراکنده چیده بودند. در اعماق آن دره با طراوتیکه میان دربند و پس‌قلعه واقع شده و روزهای جمعه یکی از نقاط پر جمعیت شمیران محسوب میشود غیر از سکون و سکوت طبیعت و همهمه شاخسارهای سبز و وضجه‌های آب رودخانه چیزی نبود...»

ولی افسوس و دریغ که ژاندارم نگهبان در پشت درصدائی برپا میکنند و

جناب نویسنده که در خواب هم از معشوقان جدا نیست بیدار میشود. و نویسنده برای این چنین معشوقانی است که چنین جملات ادبی مکش مرگمائی بکار میبرد :

«کاش ممکن بود آن قطرات اشکی که تا چند دقیقه بر صورتم جاری بود در لافافه این ورقه میگذاشتم برایت بفرستم.»  
و بدون شك قطرات اشک ایشان حتماً از نایلون و پلاستیک است که میتوان آنرا در لافافه ورقه گذاشت و از زندان و تبعید برای معشوقه فرستاد! نه تنها جناب دشتی در قهوه خانه سر راه تهران قزوین و در آن احوال زار آن خواب رامی بیند بلکه همان روز که توقیف میشود نیز راهی خانه معشوقه بود که وضعش را از زبان دشتی بشنویم بهتر است:

«آنروز در خیال من چه روز فرخنده و در دفتر مقدمات چه روز سیاه و نامبارکی بود! یکساعت از ظهر میگذشت. آفتاب بیستم جوذا مثل روزهای سرطان گرم و سوزنده و کوجهارا از عابرین خالی کرده بود ولی آن خیالاتی که در سر من بود کجا میگذاشت گرمی عاشقانه وسط روز را احساس کنم.

تو میدانی کجا میخواستم بروم و آن موجودی که منتظر من بود بطور حتم تا عصر و غروب منتظر شده و بالاخره مأیوس شده بود کی بود، اما نمیدانی این سنگی که در جلو پای من آمد.  
انسان در مواقع حزن یا مسرت مفرط کمتر عوامل خارج از محیط فکر خود توجه میکند و قتی که شدیداً فکر و خیال متوجه يك نقطه است از محیط خارجی خود غفلت میکند. من هم میرفتم و سرگرم خیالات زیبای خود بودم، يك وجود و مسرتی مرا احاطه کرده بود و ابتدا این دو شبح نفرت انگیزی را که بطرف من میآمدند احساس نمیکردم...  
و من میگویم این دیگر شور قضیه را در آوردن است که در هر جا و در هر کاری و در هر حرفی نشانه ای از زنی بیاید که معشوقه نویسنده است. اینطور نیست؟

در «ایام محبس» میتوانی بسیاری دیگر از لغزشها، تعقیدها، و سرگردانیها بیابی. من آنهمه را میگذارم و بهمین قدر بس میکنم و بطور کلی میگویم یادداشت های محبس دشتی تنها احساس و حالی که در خواننده ایجاد

نمیکند، همان حال و احساس دربند بودن است. از اینهمه که میخوانی چیزی از زندانی و گرفتاری و محبس نمی فهمی ولی در عوض ابراز عقیده های پیچیده و حیرت آور همه جا هست.

در خاتمه این مقال راجع به ایام محبس، چند جمله ای از جناب دشتی را از همان کتاب می آورم تا دریابید چرا و چگونه دشتی هجوم آور و فریاد زن و ناسزا گوی ایام محبس به دشتی سالن های اشرافی و وابسته به اشراف کسه اینهمه در همین کتاب آن ها را ناسزا گفت بدل شده است. خودش اینطور میگوید:

«معلوم میشود زندگانی خیلی پیچیده تر و مبهم تر از آن است که من فکر میکردم. تنها اینکه آدم راه خودش را پیش گرفته و برود و مزاحم دیگری نشود کافی نیست باید مواظب باشد از کسی جلو نیفتد یا اقلاً اگر جلو افتاد متظاهر بجلو افتادن نشود ضعف و حقارت دیگران را ظاهر نسازد و یا تجاهل کند و در عین قدرت و فهم چنین وانمود کند که خود متوجه قدرت و فهم خود نیست باید فکر آن باشد مبادا دیگری نگران شود از اینکه او جلو افتاده، در راهی که میرود مزاحم راه پیمائی دیگری نیست. مخصوصاً باید مواظب باشد که مردم او را بی اثر و بی خاصیت و آدم سالم بدانند و بنا بر این مزاحم او نشوند.»

و همه خوب میدانیم روز گارد رازی است که جناب ایشان در جای رفیع خود مستحکم نشسته اند و خیالشان بتمامی راحت است.

## سعدی ساخت دشتی

خداحافظ «فته» خداحافظ «جادو» خداحافظ «کریستالهای ساکس» و چشمان نورافشانی که چون «مشتی در حال تریب» نور میافشانند خداحافظ سالنهای معطر و زنهای پرزرق و برق و شوهران فریب خورده و تنبل... و خداحافظ جوانی...»

این وداعیه را علی دشتی محقق ایرانی ننوشته است و من میگویم باید این را مینوشت زیرا ازدوازه سال پیش که علی دشتی بجان شعرای کلاسیک افتاده است، دیگر داستان ننوشته است. دیگر بر آنهمه زنان که کاری جز به رختخواب رفتن نداشتند، زنی دیگر نیفزود و از آنگونه مردان قالبی نیز نمونه تازه ای بدست نداد و دست کم چنین طفره رفتن باین میارزید که اعلامیه ای چاپ شود. بهر صورت من بجای نویسنده شهیر این زحمت را کشیدم و حالا که این اعلامیه نوشته شد باید دید آثار تحقیقی ادبی چگونه نوشته شد؟ روش تحقیق در آنها بر چه سیاقی است؟ و این چند جلد کتاب که هر کدام در وصف یکی از شعرای کلاسیک ما است تا چه حد توانسته است در نحوه و سبک کار آنها، در ارزیابی شان و در تشریح اثرشان توفیقی بدست آورد؟ اینها حرفهایی است که باید در باره کارهای تحقیقی دشتی گفته میشد تا کم و کیف این داستان نویس سالهای پیش که ناگهان قصه نویسی را بوسید و بر سر راف گذاشت و محقق ادبی از کار درآمد، معلوم و آشکار شود و بحق روشن گردد این چند جلد کتاب اخیر او که همگی در هیئتی نفیس و با کاغذ و جلد اعلا یکی

پس از دیگری زینت افزای کتابفروشیها شد، دارای چگونه محتوایی است و هم‌چنین بفهمیم آنهمه به‌به و صدآفرین که پس از انتشار هر یک از این کتابها در جراید و مجلات کشور دربارهٔ این «شاهکارهای تحقیقی» منتشر شد تا چه حد از حقیقت مایه می‌گرفت و آیا واقعا نویسندگان آن مقالات که پیراهن‌چاک کردند و فریادهای دلخراش در بزرگی و نبوغ این «محقق» سردادند، اصلا این کتابها را خوانده بودند؟ از همه اینها گذشته که فرع بر هدف و منظور این نوشته است، باید روشن کنیم که تحقیقات علی‌دشتی در بارهٔ سعدی، حافظ، خیام، مولانا و خاقانی چه چیز دارد و جوهر کار کدامست؟ شکی نیست که علی‌دشتی دیوانهای شعر و نثر این شعرا و نویسندگان را از روی دقت و بقصد تحقیق مطالعه کرده که حاصل آن این کتابهای پرزرق و برق (تاکنون ۵ جلد کتاب) تحقیقی از کار درآمده است، در اینصورت پس او باید سخنهای تازه و بدیع در بارهٔ این شعرا که همگی از بزرگان شعر و نثر پارسی هستند داشته باشد و اینهمه کافی است که هر علاقمند ادب پارسی را مشتاق مطالعه این تحقیقات کند تا نام آوران پهنهٔ ادب وطن را بهتر، دقیق‌تر و از دید محققانه تازه نفس و صاحب‌مقام بشناسد. و من پس از مطالعه مجموعهٔ داستان‌های «قننه» و «جادو» و «سایه» و یادداشت‌های «ایام محبس» اکنون در برهوت کارهای تحقیقی آقای علی‌دشتی قدم نهاده‌ام و به‌سیر و گشت و گذار می‌پردازم. نخست از «قلمرو سعدی» آغاز می‌کنم. که گویا دومین کتاب از سری تحقیقات ادبی دشتی است و در سال ۱۳۳۴ از چاپ خارج شد.

علی‌دشتی در اولین قسمت و مقدمه «قلمرو سعدی» مینویسد:

«... من بهمان قیاس که برای لذت می‌خوانم نه کسب معلومات، در نگارش هم به‌ترسیم صور ذهن خود می‌پردازم. روش من در نگارش «نقشی از حافظ» و «سیری در دیوان شمس» چنین بود، یعنی صرفا ذاتی و انعکاس احساس شخص من. ابدا دنبال حافظ خارج، حافظی که در طی کتب تاریخ ادب موجود است نرفته‌ام، حافظ تصورات خود، حافظی که از اشعار بلند او انتزاع

شده و در ذهنم بشکل مجرد زندگی میکرد، رسم کرده‌ام...»  
پس این شأن نزول تحقیقات ادبی است که در مقدمه کتاب قلمروی  
سعدی بان بر میخوریم اما این همه دلایل و حرف دشتی در مورد پدید آوردن  
سلسله کتب تحقیق ادبی نیست، او بدنبال جملات بالا میافزاید :

«... ممکن است بسیاری این طرز کار را نپسندند ولی  
من رای کسانی را می‌پسندم که جز برای مسائل ریاضی و پاره‌ای  
از حقایق علمی، نفس‌الامری قائل نیستند و هر چه هست در کیفیت  
ادراک خود شخص و طرز پذیرش صور اشیا در ذهن میدانند...»  
گمان میکنم تا اینجا تکلیف خواننده یکسره معلوم شده است، آقای  
علی دشتی در کار شعرونثرو هزلیات شیخ اجل، سعدی شیرازی به تحقیق و  
تدقیق پرداخته و کتابی در چهارصد و چهل صفحه برشته تحریر در آورده است  
تا برای ما آن سعدی شاعر را وصف کند که فقط محصول ذهن خود اوست و «صرفاً  
ذاتی انعکاس احساسات شخصی اش». البته اینرا باید بلافاصله توضیح دهم که  
آقای علی دشتی در جای دیگر تصریح میکند که «قلمرو سعدی» را نیز به سیاق  
«نقشی از حافظ» نگاشته است.

و من در همه کارهای تحقیقی دشتی دیدم که از يك سبك پیروی شده است،  
یعنی اینکه همه این شاعران بزرگ شعر پارسی که دشتی وصف و ارزیابی‌شان  
کرده است، چیزی از آب درآمده‌اند که صد درصد محصول ذهن آقای علی دشتی  
نویسنده ایرانی هستند. و آقای علی دشتی برای تأکید بیشتر این مطلب که سعدی  
ساخت او تمام عیار کار خودش است در همین مقدمه مینویسد :

«من گاهی خیال میکنم علاوه بر طبع گریزان از تفحص  
و تدقیق و گذشته از بیزاری فطری که نسبت به کهنه و گذشته تاریخ  
دارم، شاید این حالت ناشی از نقطه ضعفی باشد، آیا شائبه این  
بیم درکنه مشاعر ناآگاهم نیست که خواندن نوشته‌های دیگران مرا  
تحت تأثیر قرار داده و صورتهای ذهنی مرا مشوش میکنند و رنگ فکر  
و عقیده دیگران اختلالی در آنها پدیدمی‌آورد؟ یعنی آنچه در ذهن  
دارم بدرجه‌ای راسخ نیست که از گفته‌های دیگران متأثر نگردد...»  
و کمی آنظر فتر صادقانه اعتراف می‌کند :

«... بدینجهت از هزاران صفحه‌ای که درباره سعدی،

مولوی و حافظ نگاشته شده شاید بیش از صد صفحه نخوانده باشم...»  
پس محقق شهیر ایرانی ذهن وقاد را پاك و دست نخورده و بدور از هر تأثیر خارجی نگهداشته است و آنگاه قلم بدست گرفته و سعدی شیراز را از نهان خانه ذهن این چنین بیرون کشانده و بر صفحات کتاب نقش بسته است ، این است که ما در این نوشته همه جا با خیال راحت میتوانیم بگوئیم « سعدی ساخت دشتی » زیرا که نویسنده شهیر خود همین را گفته است و مخصوصاً باصرار نیز گفته است تا شك در میان نیاید چون او بعلت بیزاری فطری از هر چه کهنه دارد، درباره مراجع قدیم مینویسد :

«... مراجع قدیم غالباً مخلوطیست از تصورات و تخیلات

افسانه آمیز و ناساز با ذوق و عقل سلیم. »

و البته تو اگر دچار سرگشتگی و حیرت شوی و بپرسی : « نویسنده گرامی، شما که جز صد صفحه از مراجع قدیم برای تباه نشدن جلادت ذهن وقاد نخوانده اید، چگونه چنین حکم کلی و قاطع قادر میفرمائید؟ نمیدانم آقای علی دشتی چه جوابی خواهد داد؟

در « قلمرو سعدی » - پیش از آنکه « سعدی ساخت دشتی » را از لابلای صفحات کتاب « قلمرو سعدی » بیرون بکشم و عریان در برابر دیدگان ادب دوستان قرار دهم باید بگویم در « قلمرو سعدی » نثر دشتی هموار، کم و بیش روان و گاه شیرین و نوازشگر است. کتاب چنین شروع میشود: « جدل ناپذیرترین کار سعدی سخن اوست » جمله ای است مستحکم، زیبا و خوش آهنگ و از این جملات در « قلمرو سعدی » دیده میشود. نه تنها نثر دشتی در « قلمرو سعدی » به نثر ساختگی و عقیم و بی رونق « فتنه » و « جادو » شباهت ندارد بلکه در مواردی نیز استنتاج و برداشت کار حساب شده و دقیق و روشن است.

« قلمرو سعدی » چنین آغاز میشود:

« جدل ناپذیرترین کار سعدی سخن اوست، در تاریخ ادبی

ایران که گویندگان چیره طبع فراوانند سعدی بطور خیره کننده ای

میدرخشد - کسی چو او صنعت و سادگی، استحکام و روانی، غذوبت

ورقت را بهم نیامیخته و سخن بدین موزونی نگفته است ... »

سر آغاز مستحکم و زیبا و خوش آهنگی است ، به علاوه آنکه کلمات از

روی حساب برگزیده شده است و گویای واقعیتی است. این تعریف که:

«... کسی چو او صنعت و سادگی، استحکام و روانی،

عذوبت و رقت را بهم نیامیخته و سخن بدین موزونی نگفته است...»

در وصف کار سعدی، سخن کاملی است، ضعف و فتور در آن نیست بعلاوه اینکه در چند جمله کوتاه، صنعت کار سعدی بتمام نشان داده شده است. ولی با این وجود ناچار از این تذکره‌هستم که در همین سرآغاز خوش آهنگ، شایسته و کامل، ترکیب «چیره طبع» مهجور و غیر مستعمل است و حیرت می‌کنم چرا دشتی ترکیب مقبول «چیره دست» را نیاورده است؟..

حال باید دریابیم و کنکاش کنیم تا با سعدی ساخت دشتی آشنا شویم منظورم در «قلمرو سعدی» است. دشتی او را چگونه وصف کرده‌است و کوشش او تا چه حد موفق است؟ او که در مقدمه کتاب به «امیل لودویک» نویسنده و بیوگرافی نویسنده مشهور خرده می‌گیرد که:

«... امیل لودویک در نگارش شرح زندگانی کوتاه و

بیسمارک خیلی بحاشیه پرداخته، از دوران کودکی و محیط اجتماعی

آن دو سخن گفته و حتی حوادث ناچیز بسیاری از دوران صباوت

گفته و رسوم اعیان «پروس» بیان کرده است...»

و البته این جملات بدنبال این اظهار نظر دشتی در باره شرح حال نویسی

است که :

«... من خود در طی خواندن بیوگرافی‌های مکرر باین

مطلب برخوردادم که زیاد دنبال موجود واقعی و خارجی رفتن، صورت

ذهنی ما را خراب... می‌کند...»

دشتی در این کتاب سعدی را با مقایسه با شاعرانی چون رودکی و خاقانی

و ناصر خسرو و همام و غیره می‌شناساند و هم‌چنین در گلستان و بوستان و در

غزل سعدی بحث میکند. آن‌ها را با هم و با سروده‌های دیگران مقایسه

میکند و نقاط قدرت سخن را بیرون میکشد. در مجموع شیوه کار دشتی بر قیاس

است و بهمین جهت می‌بینیم که او در طاس لغزنده‌ای افتاده است و بدور خود

میدود و سرگیجه گرفته است و آنچه که میکوشد تا از سعدی کلیتی بدست دهد

نتیجه‌ای مطلوب حاصل نمیشود. دشتی پس از چهارصد و چهل صفحه تلاش و

قیاس صورتی را که از سعدی سخن سرا میدهد صورتی محو و بی‌رنگ و

غم‌انگیز است. زیرا که دشتی دوره سعدی را نمیشناسد، در ذهنیات توده مردم دوره سعدی مطالعه ندارد، وضع حکومت و وضع اقتصادی زمان را نمیشناسد چگونه است. به آن دوره از تاریخ ایران توجه ندارد و اینهمه باعث شده است که آقای علی دشتی، محقق ایرانی، شیخ سعدی را جدا از عوامل مهم و سازنده شخصیت‌ها مورد مذاقه قرار دهد و البته که چنین استنتاج و تدقیقی ناصحیح است و این است که سعدی ساخت دشتی بی‌رنک است. بی‌چهره است و تو همه کتاب را بدقت میخوانی تازه فقط میفهمی، سعدی شیرازی، سخن سرائی است صاحب سبک، تازگی و روانی در کلام آورده است در غزل‌اعجوبه‌ای است و در نثر گلستان بدعتی دست نیافتنی باقی گذاشته است. همین! و اینکه احتیاج به اینهمه نداشت.

مگر تاکنون سخن سعدی به سنك محك نخورده بود؟ مگر تا حال سخن شیخ شیراز را با خاقانی و همام و رودکی مقایسه نکرده بودند؟ پس دوباره و چندباره گفتن يك معنی چه سود دارد؟ و آیا دشتی اینهمه را تنها بهمین قصد نوشته بود؟ من اینطور فکر نمیکنم. دشتی میخواست سعدی را بنمایاند، دست کم سعدی ذهن خود را ولی در تدوین کتاب دچار سردرگمی شده و اصولاً تصویری از سعدی بدست نیامد تا بگوئیم که از ذهن کسی است. چیزی قابل لمس ساخته نشد تا بتوان حرفش را زد. دشتی که در بعضی جاها در جزئیات کار سعدی دقتی تا حد وسواس از خود نشان داده است، در جنبه همین وسواس و جزئیات اسیر مانده است و گر نه اشاره دشتی باین شعر زیر و حك و اصلاحش نشانه‌ای از ذوق لطیف و زیبایی‌خواه است. دشتی مینویسد:

«... مامیتوانیم فرض کنیم و حدس بزنیم که مثلاً سعدی در

بیت زیر:

زهر از قبل تو نوشد اروست

فحش از دهن تو طیب است

چرا بجای کلمه «قبل» کلمه «دست» را نگذاشته و مصراع اول را اینطور

نیسته است:

«از دست تو زهر نوشد اروست» که هم کلمه فارسی «دست»

روانتر و خفیف‌تر از کلمه «قبل» عربیست و هم تناسبی با کلمه «دهن»

که در مصراع دوم آمده است دارد؟ زیرا میدانیم که موزونی را در

شعریش از هر صنعت دیگر مراعات میکند و چون تکیه او در این بیت روی کلمه «زهر» و «فحش» است بنا بر این هر دو آنها را مسندالیه و در صدر دومصرع قرار میدهد که هم قوت کلام بیشتر گردد و هم قرینہ سازی و ترصیع انجام گیرد...»

ولی همین دشتی نکته سنج و ایرادگیر و سواسی در طرح کلی کار که در این کتاب اصل ناکام و ناموفق است و بیراههها را پیموده است که از جمله است بخش ناصر خسرو و سعدی و یا خاقانی و سعدی و فی الجمله غالب بخشهای کتاب در طرح و ترسیم چهره سخن سرا، گنگ و ناقص و حاشیه - پردازی است.

ظرافت دید دشتی در کار سعدی نیز اینجاست و آنجا نمایان است که گاه عجیب خوشایند و دلنوازا است، چون آنکه در صفحه چهل و نه کتاب در موزونی سخن سعدی مینویسد :

«... ولی سرموزونی سخن او همیشه چنین آشکار نیست و مثل اینستکه يك خط منحنی پیوسته در نظم وی مخصوصا غزلهای او هست که بدان موجی میدهد و پیوستگی کلمات باهیچگونه زاویه ای شکست برنمیدارد و شبیه طنین ممتدیست که از ظرفی بلورین برخاسته و خرده خرده بانوازش و آرامی خاموش میشود...»  
و پائین تر او در باره زیبایی و ارتباط ناگسستنی آن با خط منحنی حرف میزند و مینویسد :

«... مثل اینستکه میان خط منحنی و زیبایی تلازمی و

یا لااقل تناسبی هست ..»

و سپس دشتی میافزاید که این معنی از کشفیات خود او است که اولین بار در جادههای کوهستانی سویس و ساووا در ذهنش متبادر شد. هم چنین میآورد که در رقص و پاتیناژ و در سیر هموار و چالاک اتومبیل ازمیان مزارع و در موسیقی نیز خط منحنی است که نرمی و زیبایی و دلنوازی می آورد .

اما عجیب است که من شخصا این معنی را در کتاب «جزیره پنگوئن ها» اثر آنا تول فرانس خوانده ام که شرح میدهد وقتی زن برهنه اولیه لباس قرمز برتن میکند که چسبان است و منحنیهای بدنش مخصوصا منحنی پشت او را آشکار میکند، قبیلہ به تحسین او میپردازد و بزودی از قدیسین میشود که نامش

نیز «سنت - اورب - روز» است که «اورب» بمعنی برجستگی منحنی وار است و در بدن زن، منحنی دلپسند بسیاری هست که زیبا است. و از اینجا فرانس ارتباط زیبایی و منحنی را بمیان میکشد و دشتی هم همین را گفته است:

« هر قدر صورت و اندام زن از موج و انحنا بهره مندتر باشد بموزونی و رعنائی نزدیکتر است ... الی آخر.»

خداوند بر دشتی بیخشايد - آنهمه جملات مطمئن و وق زده در داستانها و یادداشتهايش آورد و حالا در «قلمرو سعدی» در نقد از سبك و نشر دوران مغولی که همه اش حشو و زوائد و لغت پردازیهای بیمارانه است چنین مینویسد :

«... میل علیل بفضل فروشی، این بدیهی را از خاطر منشیان

بدر برده بود که نثر مانند سخن گفتن برای ادای مقصود است و آن حاصل نمیشود مگر آنکه جمله از حشو بیهوده پاك بوده و مستقیم حاکی از مقصود باشد...»

و گناه دشتی در همین قلمرو سعدی نیز گاه نابخشودنی است زیرا که در اینجا نیز گهگاه آن قلمبه و مطمئن باقی عنیف، گریبانگیرش میشود که خواننده را از زندگی سیر میکند .

بهر حال این حاشیه ای بود و گریزی از متن که شاید پری جا نبود زیرا که در سخن گفتن از سعدی که سخنش بروانی آب و صفای قطرات شبنم است، میتوان از یاهو گوئیهای سنگین و پرازشو بد گفت چون بدون شك روان شیخ شیراز شادمان خواهد شد . درد دیگری که سخت گریبانگیر دشتی است و گویا او را از آن رهائی نیست درد فضل فروشی است که گاه بمعنی واقعی درد آور و تکان دهنده است . فی المثل گوش کنید که چگونه قیاسی به میان می آورد :

« شیوه گلستان برای بیان اندیشه مناسب است نه تحلیل

و تفسیر آن . »

و مثل میزند :

« مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن

مال ... »

عاقلی را پرسیدند: نیک بخت کیست و بد بخت چیست؟ گفت:

«نیک بخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت.»  
آنوقت دشتی چنین اضافه میکند:

«... آیا ممکن است رومن رولان، پروست، توماس من  
و داستایوسکی را بشیوه نثر گلستان ترجمه کرد؟»

و من میگویم: «این فضل فروشی خام و آشکاری است و آقای دشتی  
میخواهد بگوید رومن رولان، پروست و داستایوسکی را عمیق و یکمال میشناسد،  
آنها را از نظر نکات بدیع ادبی، چند و چون سبک و دیگر رموز، چون کف  
دستاش میبیند و این است که اینگونه بی خیال، از قیاسی سخت خنده آور حرف  
میزند. من میگویم این بی خیالی برای آنست که بگفته خود دشتی او برای  
شناختن سده‌ی در تاریخ، علم الاجتماع، تاریخ تطور نثر و شعر و خلیفات مردم  
ایران مطالعه‌ای نکرده است، و گرنه حتی فکراین قیاس بذهنش نمیآید و  
اینگونه رسوائی بارنمیآورد. شاید هم فقط بیماری فضل فروشی سبب شده که  
اسم چند تن از بزرگترین نویسندگان صاحب سبک دنیا را ردیف کند و از  
چنین قیاس کودکانه حرف بمیان آورد، این بخشودنی نیست و بعلاوه نمایان گر  
اشتباه عمیق آقای دشتی در کار ارزشیابی شاعر و سخنرانی چون سده‌ی است.  
گذشته از چنین سهوهای که ناشی از عدم توجه به تاریخ اجتماعی  
ایران است، لغزشهایی دیگر در نکته بینی‌های دشتی پیش میآید که از آن جمله  
این اشاره دشتی است که مینویسد:

«... در گلستان حکایت‌هایی در بای قرار گرفته است که  
ابدا تناسبی با آن ندارد، مثلاً باب چهارم که در فوائد خاموشیست این  
حکایت را که ابدا مربوط به خاموشی نیست میخوانید:

«ناخوش آوازی بیانگ بلند قرآن همی خواند. صاحب دلی براو  
بگذشت و گفت «ترا مشا هره چندست؟» گفت: «هیچ» گفت: پس زحمت خود  
چرا میدهی؟» گفت: «از بهر خدا میخوانم» گفت: «از بهر خدا مخوان... و  
حیرت آوراست که دشتی این داستان را مطلقاً مربوط به خاموشی و فوائد آن  
نمی‌داند، در حالیکه این مرد ناخوش آواز اگر خاموش میماند و به مفت آواز  
سرنمیداد تا رنج دیگران فراهم آورد کسی نیز این چنین مواخذه‌اش نمیکرد  
و رسوائش نمینمود...»

دشتی از این نکته بینی‌ها فراتر میرود و جدی و از روی دلسوزی به سعدی پند و اندرز میدهد و برایش تکلیف معلوم میکند. او نمیتواند در مقام يك منتقد اصولی، هفتصدسال پیش ایران را در نظر مجسم کند و اوضاع غمناك زندگی اجتماعی آن دوره را پیش چشم زنده کند تا باسانی دریا بد که سعدی نمی‌توانسته است غیر از این باشد که بود، چون شخصیت هر سخن‌سرا و گوینده‌ای در محیط زندگی تکوین مییابد و بخصوص آتمسفر فکری سخنسرایان وابسته محیط اجتماعی است و بالاخره دشتی در جای دیگر درست و حسابی رود روی سعدی شاهد باز میایستد و سخت به عتاب برمیخیزد و شیخ شیراز را به ملامت میگیرد و آنهمه سرزنش برای این داستان سعدی است که میگوید:

« در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی باشاهد پیری  
سرو سوری داشتیم ، بحکم آنکه خلقی داشت طیب‌الماواء و خلقی  
کالبدر اذابدا .

آنکه نبات عارضش آب حیات می‌خورد  
درشکرش نگه‌کند هر که نبات می‌خورد

« اتفاقاً بخلاف طبع از وی حرکتی دیدم که نپسندیدم،  
دامن از او درکشیدم و مهره مهر برچیدم و گفتم ،

برو هر چه می‌بایدت پیش‌گیر  
سرما نداری سرخویش‌گیر

شنیدمش که میرفت و میگفت:

شب‌پره گروصل آفتاب نخواهد  
رونق بازار آفتاب نکاهد

« این بگفت و سفرگرد و پریشانی او درهن اثر

بازآی و مرا بکش که پیشت مردن  
خوشتر که پس از تو زندگانی کردن

« اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد، برسبب زخمدانش چون  
به گردی نشسته و رونق بازار جنش شکسته، متوقع که در کنارش گیرم، کناره  
گرفتم و گفتم،

تازه بهارا و رقت زرد شد  
دیک‌منه کانش ما سرد شد  
چند خرامسی و تکبر کنی  
دولت پارینه تصور کنی...

دشتی بانك بر میدارد :

« این حکایت چه میفهماند؟ چرا سعدی آن را در گلستان آورده است؟

و چرا این روش مخالف اخلاق و انسانیت را بخویشتن نسبت داده است.

قطعاً برای اینکه نه شاهد بازی ناپسند بوده و نه آن رفتار واپسین که تا «گسردی چون به» به صورتش دیدروی از او بر گردانید...»

و جالب اینجاست که دل دشتی بیشتر بر آن «رفتار واپسین سعدی که چون «برسیب ز نخدانش چون به گردی نشسته و رونق بازار حسش شکسته» از او کنار گرفت سوخت و به فغانش آورد! و تازه این اعترافات برای چه؟ وقتی در مملکتی از دیر باز دختران و پسران چون طاعون زدگان از یکدیگر میگریزند و عرف و اخلاق و قانون جلوگیری طبیعی ترین ارتباطات است، البته که شاهد بازی و انحرافات دیگر بصورتی همگانی درمی آید که شیخ اجل وصف آن را در گلستان باز گو میکند.

\*\*\*

سعدی در «قلمرو سعدی» نوشته‌ی علی دشتی - نویسنده ایرانی بی رنگ و بو و بی چهره است.

دشتی خودش را در چنبر جزئیات تکراری و خسته کننده گرفتار می کند، از مطالعه عمیق و اصولی و بدست آوردن حقایق زندگی اجتماعی دوره سعدی سرباز میزند و فقط به نکته سنجی های بی حاصل در غزل و نثر و قصیده سعدی و قیاس آن با کار دیگران پرداخته است.

برای ترسیم چهره ادبی سخندانانی چون سعدی باید از اصول مسلم تحقیق و نقد ادبی پیروی کرد تا بمطلوب رسید.

باید که سنتها، عوامل مذهبی، زندگی اقتصادی و رژیم حکومتی زمان را بدقیق ترین وضع تشریح کرد و از آن میان سعدی را که یکی از مردمان آن عصر بود، شناخت. علاوه بر همه این عوامل لازم بود سعدی را با تأمل و تدقیق از میان آثارش بیرون کشید و او را داوری کرد تا پس از جمع آوردن همه

این معلومات، بتوان چهره‌ای مشخص و روشن برای سخندان هفت قرن پیش ترسیم کرد. دشتی از همه این کارها بسهل انگاری گذشت و بجای نقد اصولی و تحقیق زنده به بازی با جملات و خرده گیریهای ناچیز و غیر ضروری پرداخت و این است که پس از مطالعه «قلمرو سعدی» وقتی کتاب را می بندی و چشم برهم می گذاری تا چهره سعدی سخندان را مجسم کنی، می بینی هیچ چیز تازه از سعدی بدست نیاوردی و شیخ رند، شاهد باز و تناقض گوی شیراز که در قطعه ای قضا قدری و در داستانی دیگر طرفدار اختیار است، هم چنان دست نیافتنی و دور از ذهن است و تو گوئی این چهار صد و چهل صفحه کتاب قلمرو سعدی همه باد هوا بود، که هیچ نبود و هیچ چیز به تون داد. افسوس بر این همه زحمت که آقای علی دشتی بی حاصل کشید و این همه صفحات را سیاه کرد.

## تحقیقی درباره «دمی با خیام»

دشتی ناگهان عوض میشود و در کتاب «دمی با خیام» دیگر به آسانی نمی‌توان دشتی را شناخت. او اینجا در قیافه یک محقق سخت‌گیر جدی و دقیق ظاهر شده است که هر کلمه و جمله‌ای را از محک‌ها گذرانده و درست و مطمئن، بجای خود آورده است.

این چنین دشتی‌ای واقعا مراد چارحیرت و سرگردانی کرد و مدتها مبهوت مانده بودم. من با خودم فکر میکردم:

«چگونه ممکن است دشتی، نویسنده آن داستانهای کوتاه کذایی چنین رنگ و روئی در «دمی با خیام» پیدا کند که در سراسر کتاب تورا با دقیق‌ترین موارد روبرو کند و خیام را آنچنان عمیق و از هر لحاظ درک کند که نکته‌ای مهم از سهل‌انگاری و بیهوده‌گوئی در صفحات کتاب پیدا نشود؟ و سئوالات بسیار دیگری نیز بود که بر روح سنگینی میکرد، ولی خودم را متقاعد می‌کردم که:

شیخ عطار نیز پس از آنکه دم‌گرم و صوفیانه‌ای در روحش دمیده شد، آن چنان تغییر حال داد و شغل عطاری را رها کرد که از اقطاب شد و بابا طاهر عریان نیز در طول یک شب سیاه، از مردی عادی بشاعری نغزگوی بدل گردید. این چنین میشود این چنین معجزاتی شده و با این همه چرا حیرت زده شده‌ای، اگر علی دشتی نویسنده ایرانی در کار تحقیق در مشرب و شعر و فلسفه خیام، بحق و شایسته از عهده فهم برآمده و اثری در خور تحسین بجای گذاشته است؟

هر چه باشد، دشتی ذوق نویسندگی را از او ان جوانی در روح خود داشته است و بعلاوه «دمی باخیم» را پس از کوششهای تحقیقی «نقشی از حافظ» و «قلمرو سعدی» نگاشته و چه بسا که آن آزمایشات تحقیقی او را در این زمینه چیره دست کرد و اینک در کار خیام چنین استادانه اثری خلق کرده است..

ولی با همه سؤال و جوابهایی که در درون خودم داشتم بخاطر میآورم که همین آقای علی دشتی در «قلمرو سعدی» به آشکار فریاد سرداده بود که :

«ذات تنبل و سهل انگار من از تحقیق و پی گیری عاجز است»

اهل تفنن است و برانهمائی ذوق بکاری دست میزند ... و مهمتر اینکه از همه آثار تحقیقی قدیمی بسختی ابراز انزجار کرده و مخصوصاً در مقدمه «نقشی از حافظ» نوشته بود:

«... بدین جهت از هزاران صفحه ای که درباره سعدی، مولوی و حافظ نگاشته شده شاید بیش از صد صفحه نخوانده باشم .. چون مراجع قدیم غالباً مخلوطیست از تصورات و تخیلات افسانه آمیز و ناساز و باذوق و عقل سلیم.»

و اینهمه البته مرا دچار حیرت کرد و قتیکه در «دمی باخیم» دیدم که دشتی در قیافه يك محقق پر کار ظاهر شده است که نه تنها از بیمه ری و بی لطفی نسبت به «مراجع قدیم» دست شسته، بلکه صدها جلد کتاب را اعم از خطی و چاپ قدیم را در کتابخانه های گوناگون زیر و رو کرده و همه رساله ها را خوانده و سهل است، در بعضی موارد از محققین مشهور این آب و خاک، چون سرور گرامی و دوست بزرگوار آقایان محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار نیز استفاده ها کرده است. این برای من که دشتی بی حوصله و متهور در «قلمرو سعدی» را شناخته بودم عجیب بود و مخصوصاً وقتی دقیقاً کتاب «دمی باخیم» را بررسی می کردم، دیدم که الحق کاری است شایسته تحسین و تکریم و شما بمن حق بدهید که مشاهده چنین تظوری ناگهانی در احوال و اخلاق نویسنده ایرانی که به نازگی محقق ادبی نیز شده است، میتواند حیرت انگیز باشد.

نمیدانم شك و تردید کار خودش را کرد یا تصادف روزگار چون درست همان روزها که «دمی باخیم» را خوانده و از تغییرات شگرفی که در نحوه کار دشتی روی داده بود حیرت زده بودم يك مجلد دوره اول مجله «شرق» حاوی یازده

شماره از تاریخ صفر ۱۳۴۳ هجری قمری تا شعبان ۱۳۵۰ بدستم رسیده. در این دوره مجله و در این یازده شماره مقالاتی درباره خیام دیدم به قلم مرحوم

### اقبال آشتیانی و سعید نفیسی.

این مقالات را هم خواندم و آنگاه بود که آفتاب از پس ابر برآمد، زیرا دشتی آنهمه ابراز فضل که در «دمی باخیام» کرده و آنهمه نکات دقیق و جالب تحقیقی که بمیان کشیده، در واقع چشم داشتی باین مقالات و همچنین به مقاله مرحوم صادق هدایت داشته است و جالب اینکه در هیچ جا از کتابش اشاره ای نیز نکرده است که این ملاحظات و مکاشفات که آمده از آن مرحومان بوده است؛ و حال برای اینکه ظن برده نشود بیهوده حرفی بمیان کشیده ام، مواردی چند از این اقتباس های جانانه را می آورم. آقای علی دشتی در باب «خیام و تصوف» مینویسد:

«برخلاف امام محمدغزالی که تدریس نظامیه را با همه مزایا و مشخصات رها کرده و ده سال در فلسطین و حجاز و سوریه با اعتکاف و تفکر و تأمل پرداخت و بالاخره به روش صوفیان گرائید، خیام در سلسله تصوف در نیامد. دلیل واضح آن این است که نامی از وی در سلسله مشایخ صوفیه نیست و صوفیان بنامی چون شیخ نجم الدین رازی و سلطان و د با نظر خوبی بوی نمینگریستند. در این باب میتوان جرئت کرد و گفت يك وجه تشخیص رباعیات اصیل خیام دوری از زبان و روش و مشرب صوفیانست...»

درباره خیام - شبهه های بسیار زده شد که صوفی بوده و از اشراق مایه ها داشت، مفسرین و شرفشناسانی نیز این اشتباه را تکرار کرده بودند. این مطلب که خیام صوفی نبوده و ترانه هایش رنگ و روی عارفانه ندارد، بلکه همه حاوی افکار فلسفی و شک فلسفی و دید فیلسوفانه است، شاید اول بار در سالهای اخیر، از زبان مرحوم صادق هدایت عنوان شده است. هدایت در رساله ترانه های خیام» در این باب چنین مینویسد:

«... کتاب دیگری که خیام را تحت مطالعه آورده «مرصاد العباد» تألیف شیخ نجم الدین رازی است. این کتاب وثیقه بزرگی است، زیرا نویسنده آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ به عقاید خیام بنظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی

به او میدهد و میگوید: «... نمره نظر ایمانست و نمره قدم عرفان،  
فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و  
گم گشته اند».

یکی از فضلاکه بنزد ناپینایان بفضل و حکمت و کیاست معروف و  
مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید:

در دایره ای کس آمدن و رفتن مسااست  
آنرا نه بدایت ، نه نهایت پیدااست  
کس می نرزد دمی در این عالم راست  
کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست ..»

هدایت سپس ادامه میدهد:

«... قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن  
فکر و فلسفه خیام دارد. مؤلف صوفی یسرب از نیش زبان و فحش  
نسبت به خیام خودداری نکرده است.. آیا این خود دلیل کافی  
نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده ، بلکه برعکس یکی  
از دشمنان این فرقه بشمار می آید؟...»

آقای علی دشتی این ملاحظه و مکاشفه صادق هدایت را خیلی آسان در  
کتاب خود آورده است و با اشاره ای کوتاه، در حاشیه کتاب و یا در پایان آن  
نیز حق نویسنده ای چون هدایت را بجای نیاورده است و اما نه تنها این  
مکاشفه جانانه هدایت در کتاب دشتی وجود دارد، در جای دیگر و در صفحه ۷۴  
«دمی با خیام» ملاحظه ای دیگر از هدایت را این چنین بنام خود جامیزند و  
البته بدون اشاره ای بصاحب کلام:

«... سایر روایات از قبیل اینکه مادر خیام پس از مرگ  
وی نگران بود که در آن عالم برپسرش چه خواهد گذشت ، تا شبی  
اورا در خواب دید که این رباعی را بروی میخواند و پس از بیداری  
آرام گرفت:

ای سوخته سوخته سوختنی  
وی آتشی دوزخ از تو افروختنی  
تا کی گوئی که بر عمر رحمت کن  
حق را تو گویی بر حمت آموختنی  
کودکانه و بطلان آنها روشن است...»

و صادق‌هدایت همین ملاحظه را در صفحه ۱۶ ترانه‌های خیام (چاپ چهارم انتشارات امیرکبیر) اینگونه آورده است:

«... افسانه دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از درگاه خدا طلب آموزش میکرده و عجز و لابه مینموده، روح خیام در خواب باو ظاهر میشود و این رباعی را میگوید:

ای سوخته سوخته سوختنی (الی آخر)

باید اقرار کرده که طبع خیام در آن دنیا خیلی پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید.»

و آقای علی‌دشتی که مرا در «دمی با خیام» از دقت نظر و صحت در تحقیق و برداشت به‌شگفتی آورده بود با چنین اقتباس‌های جانانه که از کار مرحوم صادق‌هدایت کرده، در همین کتاب، درباره آن مرحوم، از سر بزرگواری و تفنن چنین مینویسد:

«... اما برسخن‌سنجان فارسی که بدقت و حسن ذوق موصوفند... وضع اجتماعی خیام را نیز یکی از جهات تحقیق قرار دهند، خصوصاً مقصود آسانتر میشود. چنانکه مرحوم فروغی و شادروان صادق‌هدایت این روش را اختیار کرده و تادریه‌ای موفق شده‌اند... مرحوم صادق‌هدایت در جوانی مجموعه خود را فراهم ساخته و طبعاً پختگی فکر و اعتدال روح فروغی را نداشته است و از مقدمه ستایش آمیزی که «بر ترانه‌های خیام» نگاشته وجد و شوق او ظاهر شده، بخوبی نشان میدهد که بمشرب و ذوق خود تکیه کرده و مجموعه خود را در ۲۴۲ رباعی گرد آورده...»

و من نمیدانم آقای دشتی که در «دمی با خیام» زحمات شادروانی چون هدایت و اقبال و سعید نفیسی را بحساب خود گذاشته چرا آغاز کتاب را نیز چون مقدمه هدایت «بر ترانه‌های خیام» نوشته است. و آیا این بی‌انصافی و حق‌ناشناسی نیست، که در عالم ادب و تحقیق، چنین حقوقی را از اشخاص و الامقامی باین سادگی ساقط کنند؟

و اما مرحوم عباس اقبال در شماره هشتم مجله شرق تاریخ مرداد ۱۳۱۰ در مقاله‌ای تحت عنوان: «راجع به احوال حکیم عمر خیام نیشابوری» مینویسد:

«... ۶- آیا واقعا خیام در نشر علوم بخیل بوده است. بیهقی و بنقل از او شهرزوری و تنوی نوشته اند که خیام در اشاعه علم و تألیف و تصنیف بخل می ورزیده و بهمین علت هم از خود آثار قلمی چندان باقی نگذاشته است.» مرحوم اقبال در تأویل و تفسیر این معنی پس از بحثی چنین نتیجه می گیرد :

«... حکیم عمر خیام بتصور نگارنده از این قبیل مردم بوده که تا ضرورتی پیش نمی آمد و محتاج بگذاشتن قلم بر روی کاغذ، آنهم بیشتر برای جواب دادن به تقاضاهای دوستان، نمیشد اقدام بنگاشتن رساله یا کتابی نمیکرده است...» این مقاله را چنانکه توجه کردید مرحوم اقبال در ۳۶ سال قبل نگاشته و از تتبع خود در آثار گذشتگان دریافت که شهرزوری و تنوی و بیهقی خیام را در نشر علوم بخیل دانسته اند،

چنین تفسیری برای رد این شایعه و اتهام نگاشت. اما از بیجزات و عجایب روزگار اینکه آقای دشتی در ۱۳۴۴ (سال انتشار چاپ اول دمی با خیام) یعنی پس از ۳۴ سال در کتاب خود تحت عنوان: «فرزانه است یا بخیل» چنین مینویسد :

«... بعضی از مورخان چون شهرزوری و علی بن زید بیهقی

اورا به «بخل در تعلیم» متهم کرده اند...»

و در تفسیر و رد این حرف، تقریباً همان استنتاجات مرحوم اقبال را آورده است !

در باب اینکه آیا خیام از محضرابوعلی سینا درک فیض کرده و شاگرد او بوده است اشاره ای در کتاب «دمی با خیام» آمده است، که بد نیست آنرا اینجا بیاورم. در صفحه ۴۹ کتاب «دمی با خیام» در نقل قسمتی از رساله «کون و تکلیف» اثر خیام در این جمله:

«... من واستاد بزرگواری (مقصود ابن سینا است.) در

این باب دقت و امان نظر کرده...»

دشتی جلو جمله «استاد بزرگواری» یک نشانه (۱) گذاشته و در پایین

کتاب جلوی این نشانه (۱) اینطور نوشته است :

« ۱- این عبارت خیام، بعضی ها را باشتباه انداخته و خیال کردند که خیام زمان شیخ الرئیس را درک کرده و نزد او تلمذ کرده است.»

و اینهم شاهکار دیگری از بهره برداری آقای دشتی است از مکاشفه مرحوم عباس اقبال که در همان مقاله سابق الذکر مجله شرق آمده بود. فقط دشتی در این قسمت تخفیف داده و همه استنتاجات محققانه اقبال را يك جا بنام خود نیاورده است، زیرا اقبال پس از آنکه از قول امیرعلیشیرنوائی امکان شاگردی و معلمی خیام و ابوعلی را می آورد خود بفاصله زمانی میان دو استاد اشاره میکند که چون وفات ابوعلی سینا محققا در سال ۴۲۸ هجری و وفات خیام با احتمال قوی در سال ۵۱۷ روی داده پس بنا به معمول درك فیض از محضر ابوعلی سینا برای خیام بعید بوده است. پس از این اشارات مرحوم اقبال يك سلسله تحقیقات جالب ارائه میدهد که با وجود این فاصله زمانی کاملا ممکن نبوده که خیام نزد ابوعلی سینا تلمذ کرده باشد و خوشبختانه آقای علی دشتی انصاف بخرج داده. و این تحقیق جانانه و درخور توجه را بنوعی دیگر در کتاب خود «تکرار» نکرده است.

آقای علی دشتی در بخش در «جستجوی رباعیات» از کتاب «دمی یا خیام» بیشتر از هر جای دیگر کتاب خواننده را از دقت نظر و پشتکار در تحقیق دچار شگفتی میکند؛ غث و ثمین را جانانه تمیز میدهد و رباعیات اصل را چون خبرهای کارگشته، بی تردید و اشتباه انتخاب میکند. اینهمه سهل است در مقام محققى توانا و خستگی ناپذیر همه آثار قدیم را، هر کدام که نامی از خیام در آن آمده ورق زده و تفحص کرده و فی الجمله از آنهمه، رباعیات کلید خیام را بدست میدهد که الحق، شایسته انتخابی است و بر هر مرد جستجوگری ثابت میشود که دشتی خیام را عمیقا شناخته است، چون اگر غیر از این میبود چگونه ممکن بود که در میان شرب الیهودی که از اختلاط هزاران رباعی معمول پدید آمده، رباعیات اصیل خیام را که چیزی بیشتر از صدتا است برگزید ؟

ولی شما چه گمان میکنید؟ آیا آقای دشتی سناتور محترم چنین حوصله ای دارد که اینهمه وقت در کتابخانه صرف کند؟ برای اینکه خیالتان را یکسره

راحت کنم و در هر گونه محاجه‌ای را ببندم، می‌گویم که رباعیات کتاب دشتی را  
بامقاله: « ملاحظاتی چند در باب بعضی از اشعار فارسی امام عمر خیام » نوشته  
مرحوم سعید نفیسی که در مجله شماره ۹ شرق سال ۱۳۱۰ (شهریور) به چاپ  
رسیده مقابله کنید تا دریابید زحمت واقعی را چه کسی کشید و محقق راستین  
کیست؟

افسوس بر ما که آسان و از روی بی‌خیالی در حق محققین گرامی خود  
ناسپاسی می‌کنیم و این چنین سهل‌انگاریم!

پایان

